



کتابخانه
جلس شورای
اسلامی



تاریخ شهر رمضان المبارک
 قمری معجم از کاتب مشفق
 علی بن محمد الدمشقی
 ۱۲۹۵ ۲ ر حوق

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۳۰۴

[illegible]

تاج نهم و انبار ملک محمد بن تالیف قدس و انصاف و عده العلماء الشرفاء قدس و الفضل
 فضل الله و صاف بسم الله الرحمن الرحیم شیرازی علیه السلام
 ان الحق ما یفتح به الکلام و شیخ بهرام محمد الملک العلام قدس
 السلام قدس باقوار قدس خواطر اولی الفکر و انشاءت بصیرت الله
 بصائر اولی العبره که بسم قدرت بر لوح قدرت نقش و جو موجودات
 بنکاشت و بر حقیقه ایجاد بخانه ابداع و اقتراف صور آفرینش دایر یک
 مبدی که بدایع منسجم و مخصوصش را در او قبول بر دوش قبول اندخته
 و بیاسن ترکیب کاف و نون که مستلزم فنون حکم و متقی افواج نعمت
 خلقت خلقت و بلیس که است را پیرایه وجود موجودات ساخته شد
 قدس الله محمد الله علی ما کس نامر و اعم الکرم و مشکوکه چشم شکر الله
 علی ما دانا شکر النعم بکلیت بالغه بیکریکوی این علم مشکوکی را

در کتب

در کتب تجرید و تزیین و حق داد و بقدرت فاضله و یا چه جهان برینا
 او را که گشتان ارم و دایان عالم قدس است و جنت سرای مقربان ملک
 انیس نشین شمع بلند پرواز عقل و تماشا کا طوطی خندان جان کرد
 نظم چنین کار کرد و چنین نگار کرد است و زهی نگارگری کا چنین نگار است
 حکیمی که در لعاب کسی خیره فایده و فیض اندکس تعبیه ساخت و در رقعه
 کرمی ضعیف تر شایب نه بس خضر و دیت نهاد یکی را بر ارکان قصری
 سندس طریق او فارغ شمع و انکین نبود و دیگری را در میان کنیدی شمع
 صفت نبع حریر و پرینان آمیزت نظم نقشند قدس در کار کا کن جان
 چون کوفت از راه آتش کلک کلک بکشد از لعاب نبع غل اورد شمع و کنین
 و زرباب کرم فرو و یا تنید و پرینان قیومی که مشهور در سید کان باغ
 وجود را اعمی کبود پشان صنایع افلاک که بلبل برق انیس من جانب الظهور
 نمار آید طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند نظم همه صند سر کردان چه
 پر کار چه بیدار زنده خود را طلب کاره و ان کردش نه شند و نه شیاز نه
 در خوابند زان حالت نه بیدار و توب خوش خفته و پشان در راه و نه می بخت

خاک در که او به موقع انارینا الساء الذی یزیر الیک الکواکب موضح کرد و احتیاج
 او منافع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارت نفع و ضرر بر مراحضی
 کرده اند شرفا و انظرت الی السماء بنظرة : قاری السماء مدال نامت و احد او
نظرت الی الکواکب بنظرة : فاذا الکواکب للکواکب شایده : داعی لطیفش چون
 بمطاهرت خیل نشت غمان اعراق از دست طبیعت نکشش در بود و درش
 احشاش چون بساعت یکم بر غایت لکام مساک بر سر موج آب طوفان
 کرد نظم چون نیم غمیش بود برید بر دل سالکان راه پی : ناز و شو
 بهار غلیظ آب دریا و قایم موسی : بکریم عیم و نعم بسم از غزانه عطی کل شی
خلقه ثم هدی : هر یک را از آسمان کایات مختلف صورتی در خورشید و کوه
 بلطف کامل وجودش مل از جانده خانه : اما کل ششی بقدر بر فردی را از
 ملکات بیاس کرستی لایق بیار است و از امتزج جواهر سماوی دار منی
 حقیقت آدمی را در آنکه علی الاطلاق شرف آفرینش است و باطنی تمام این پیش
 و متوسط اشراق اقرار عقل زنده و خلاصه دوران نقاد و ارکان که فضائی
علی کثیر من خلقا تفصیلا : ظاهر و پدید اگر نظم و داعی تو خود را گویند

تر رسد بجهان سر کشی و جباری : همت ز عالم امرت جان روحانی است
 ز عالم خلق است جسم مقداری : ستارگان تو و آسمان انصاف : بحکم فانی و
 بادی و آبی و ناری : ز جوهر کم کیف و تنی و وضع و جده : ز این و فعل و
 قبول و مضاف خط واری : هر سال اگر در خوشن کوئی : بجهان خود که حق خود
 تمام نگذاری : مسرع فکر کردن تو روشنی عالمی رسد که عواقب امور پیش از ظهور
 بعلم یقین بداند و برید و هم فاق که دشمن را و نه بری بر که یکت متعاید را شقیل
 الوجود بعین یقین بریند شعر قمر مکتوب الخدم من عذرا الیوم : و یقطف ثمار
 الغیب من صنوان النجوم نظم ای حکمت تو شکل مرز و دیده دی : وی همت
 تو حاصل سال واد و پار : کیت که در یک نقطه عدسی چندین اشکال مندی
 بعد از اراک در کات و البصائر بصرات و نقطه خط شعاعی که از مرکز مجرک
 و از با صر و بصیر محیط شود بقدر ریاضت و در حقه مدور از لعل نواب و یا قوت
 ناب سی و دو دانه در خوشاب که استقامت نظام از سطر آن در حیرت برآ
 انظار قدرت و هیبت نهاد نظم خرد را و جان را که که در آشکار : که بنیاد
 و نهش نهاد و اسوار : که در پیکر تن روان آفرید : که تجسید عقل که جان آفرید

که کلک و چهره لاله کرد که پیرایه خنجر از لاله کرد که بر تارک چرخ افروز نهاد که در شک
یا قوت افریند که شمشیر افریند بر فروخت که در مجر کستان خود فروخت
زین را که گستر بر روی آب که در دانه کرد از سر شک سحاب افرایم المله اللفی
سر بون عاتق از لقمه و من المان ام عن المرون افرایم ان راتی تورون افرایم
نشان شجره ام عن المنون که ایادت که در ان سرادق غفلت تحفه ثانی بلیغ
کنه یا بان با کاه عزت و باوه حمدی فرستد نظم زنی عزت که چندین بی نیازیست
که چندین عقل و جان بجا نیازیست زنی بیست که یک دانه خورشید بیاد کم
در سیاه جاوید زنی ساحت که در عالم نبودی سر مونی از انجا کم نبودی زنی
شربت که در خون نیز زمان با نیکویش کم بکم جان زنی حست که که یک دانه
پلیس بیاید کوی بریاید زادریس زنی عکت که واجب گشت و لاله کنی
نقصان پذیرونی تراید سالکان خطه میا کل بشری را که نقش شهابت نقصان
جواب زمانی و صمت عوایق وجود مکانی و از دهمان لایق و بطرب
چنان زوید که چون شام و از مضار بلاغت با کمال جولان در میدان بیاید
از رسول طبع ما ازل الیک از سر غر و قصور لایق صبی شام علیک انت کما

ایزن

اشیت علی نفسان نظم در وصف ذات او چو زبان را کلید یافت بر موج
دشمن و بن کرد قفل لایق طریق الخمر عن درک لاله که پیش کرد و هیچ و جواز
باوه شعر اعصام الوری بفرقت عجز الراضون عن حقیقت شیب علیا
فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک تجا و ز نمایند و عدول بخونید نظم با صد
سمات و نقص جمات کی توان گفت گفت ذات و صفات او از ان
برتر است و عالی تر که جوشش نطق زنده بشر فانه فیانیة لامکنه ولا
تیسره ولا تمسکه ولا مفصله براه من الانبار والاین معراة عن اواصل
البعین له المجد و الشناء و منه المنع و العطاء و به المجد و المیت و سمان کد
بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون پس از چندین تمایز حالات و بیان
استقامات که بروی طور ابعده طور بسبب تکلیف عاری شد نظم
بکام مصلوب و فزاید چو وی درین صفت اندک ز حمل البعصال
چه شری که عبارت را ز دل لغت ز دوست ساقی ایام در کشی و یال
قیاس کن که شش کوه غفایت تقصا چو یکدشت در چهار میثقال
مکت کل این را چون چنان آفتاب که در چون نفس انسانی را لایق بیست

اولی پویست و روح قدسی را تا گزیر است بر کز اصلی رجوع باید کرد
 ارباب معرفت را بجهت بات روحانی از ضعیف خطه تقیید با وج فلک کبریه
 رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارت بر ستر برهمنی استانی الا ان
 و فی انفسهم در نظر سنان محققین و از ایران کعبه توفیق هویدا روشن گردید
 و غریب ملک و بدین ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت حکم اولم بنظر
 فی ملکوت السموات و الارض عرض داده و برای اعمال حسات و سیات کبریا
 در صدق و کل انسان الزامه طاهره فی عقده و مخرج لایوم القیمه کما یلقه
 مشورا اقره کتاب تمیید و در وجیب وجود انداخت تا در عرض اکر کبریا
 تجد کل نفس ما عملت من خیر فخر او ما عملت من سوء تود ان یبیا و یزید
 بعد انفس هر یک را با استحقاق قاتل من تعلقت موازیه فو فی عید ریاست
 و اما من خفت موازیه فانه اویه مقام لیا مکتب و علیها ما لکنت و هل
 ساخت **نظم** تا چیت حکم سابقه لطف ایقاب **ش** بر نامه پا چیت بود
 خشم یارضا **ش** انجا اگر نه محض عنایت کند **ش** و انجا اگر نه عنایت **ش** بها
 نوید ایجا یکدام استنان کند **ش** کس را جز آستان تو چون نیست **ش** قبحی

چنان که شود از مباحثش **ش** مدحش عقل و هوشت اولو اعلم و انصح **ش** یارب
 مرخص کن کن کردای **ش** یارب مرا بخت نجان کن جدا **ش** هر چند پارسا
 نیم آتشه ام **ش** بر لوح جان بخت مردان پارسا **ش** مالی یک غیر جان **ش** است
 فارحم لذی المینه یا عایه المینه **ش** و ارغیات اکید اظهار و عوت و اقامت ابر
 بیت و بیشت انیا که قد کشان راه دین و پشویان عالم عین و دریا
 اصطفا و دارای فلک **ش** قیام اند رموزی که عقل کینه آن زرد و اشراق
 که فرم از ادراک آن قاصر آید **ش** لایکون لانا نفس علی **ش** تعد حججه بعد الرسل **ش** مدح
 گردانید و نور علم و معرفت و وفور توفیق و هدایت ایشان میسر و ایمان علی
 و حوره شریع و نعل آراسته دشت و از میان آن جمع شمع مجلس سالت **ش** قات
 فلک جلالت و شری طرح سعادت قطب کردن سیادت **ش** در وصف این
 و غره جبین الدین صدر بریده انبیا **ش** فلک جمع اصغیا محمد مصطفی **ش** علی علیه
 و الله را که تخته مقدمات آفرینش و همت کاژماند را بای بنیش **ش** بر کزیده
 اختیار کرد **ش** آن سرو جویبار الهی که نفس اوت **ش** چون سرو و طریقت **ش** پیم
 هم جوان **ش** که با چار پیر زبان کرده دره **ش** کربا و طوفان **ش** در من **ش** کفکده **ش** در من **ش**

هرستان که نرستانی محمدت **دستان** که هستان شمران از نهستان **الکتم**
 صل علیه و آله و عسی به و خلفا و خود علی الاخرین محمد و ده و الوهین به خود
 و سلم تسلیم گیران و انما جیما **سبب الیف کتاب و تخلص کتاب اعظم صلیقه**
البحر نوره الدین احمد در اول فصل فردین که آفتاب عالم باری ظهار
 عمل بسنج حمل نزل کرده و صباغ ریح و صواعق بهار زیورهای خروشان آید
 بر کردن و کوشش که دشت و کنارجوی و لب کشت بت و کل صد برگ انگار
 کلین زرد رنگ آنکس غرضه بستان و لاله نمان از تنق عقیق روی باقی
 نهاده **نظم** شد ابرو بهاری اشک ریزان کل از با صبا آفتاب نیران
 صبا بارقف لاله جرمه میخورد **چمن** چون نوع و سی جلوه میگرد **دست**
 قدرت با اعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قالب نایمید نقش بند
 طبايع بصایع که ناگون فیضان امطار روح در ابدان نبات نبات سرشت
 غنچه چاک و سخن غنچه لب از فضای گلزار بر نبات و نوامی بلبل و صورت ذی
 از غرضه و امن بقف کردن پرت **شعر** العجب یکی و از یاسن خود پاک
 و الوقت صاف و نسیم رفاه **نظم** روزی که گل از گلک برود آمد دست

باد سحر از حبیب صبا بر زده دست **دز** بره برابری چمن و سیه کشید
 و زغالیه بر فرق حسن که کشید **در خانه** یار که از شب دیگر **دست** تنگتر از دل
 رنجور **نظم** نشسته بودم و مشغول کار خود بودم **دلی** نجات بخیار خود بودم
 صدمت با طیل آمل و ضایل لمانی که بسدم بر بلوغ خیال بر تسم میشد تیردم
 نقش تصورات محال که بیدیه صحن و باغ منصوب کشت محو میکردم **نظم**
 چند آید این خیال و رود و در سرائیل خود کی باید از گل اندیشه پای دل
 طیور از سر خورشید چون عاشقان فراق کشیده و ناله بل بعد از اوقات وقت
 ییگی بیوقوف رسانیده که طغیان ضعیف نبات در جرم نایمید جلوه رسیده و تو چمن
 نایمید و روز کتش از دل لاله را بانه پر چرخ آید کشیده و تو از ان فارغ **نظم**
 تا کی آخر چو نیش عرقفت در پیش **حیف** باشد که تو در خوابی و بر کس بیدار
 این نقش عجب بر در و دیوار وجود **هر که** فکر کند نقش بود بر دیوار
 پیش از آنکه فرصت دراک فایت کرده و الغایه لایدرک در پناه تو بر کزید
 دست انابت و استغفار و در امن مدارک و اعتدال از ان و خویشین باز فرنگ
 جد و جسد میند و قدم در راه ساختن را و معاد و عباد یوم التنا و انابت دار

نظم بر دلی دل شایسته بخت سوخته زفت ز کوش پیغلت کون که
 هست مجال عظام بر ملک تحت القرب تالیه وانت لعب فوق القرب
 کالاطفال وغان نفس بفرمای از چنگ طبیعت بر بای و از تالیه یابی
 نفس بگریز و در طاعت احکام شرع آید از آنچه بقوت وقت شریف تصنیع
 عزیز تر متعلق است که باز یاقین آن اسکان ندارد اجتناب نمای نظم پیش از آن
 کاین جان خدا را و فروماند بطن پیش از آن کاین چشم حیرت بین زمانه کار
 قبل از آن یاقی یوم بقول یا لیتنا اطفاء الله و اطفئ الرسولا شعر تر و خیر امن
 الایام فانه اوامضی یوم فلیک بنیاد که از گوشه ارادی ربنا و اشنا ما
 چاشنی میگویم و کاه از غیر مایه الله فحقا بما رزقنا قطری بسم ساعی دریا
 اندیشه بایم که خود را بچه طریق و تدبیر از بند قیت علائق و عوایق اطلاق کنیم و تا
 دیگر دایب حیرت غریق که چگونه از قیود چرک و جایل عوایق و غلیظان آزاد شویم
 نظم بروی که زینت که کردن کان کش است جای درنگ نیست که گویی بخت
 با هر که نفس گیریم از سوخته شویم بلکه کوش نیز به حیث آتش است شک نیست
 که اگر تیرید بر جاده و تیرید و دم و قطع تعلقات را سربایه برت و پیرایه عادت

مانم

سازم نظم الف تقدم از آن بر جوف دیگر یافت که شد مجرب و یکتا و مستقیم
 احوال بنزلی نیف و مقامی شریف رسم بل با سطر جذبات روحانی و سلیله
 و سلیله و ارات غیبی با حلت نشینان عالم قدس غم مجرب و کز و بلبات
 بارقه انوار آبی با بس کنان غف فردوس و دم صابحت و لاف مجالت نظم
 نظم شوند صله کوشم بیان نیامی چه حلقه کز شوم هر دلی و هر جانی بهر جانی
 حاجت بود بایمن چه آفتاب اگر خوشم بنیامی علی السجده میان چندین
 خطرات قلب که در صف نقادان بصیر یکا کتا خطرات من و سائیه مشوش
 و سس زانده و نیمه و شام و عقل سخندان که فارس میدان خیرت از راه
 تفرس نقش کجبتین اندیشه که با حریف و با باریک پی راه دور بر باطن خیال اعمال
 زرد و رویداخت صلب چنان شایه که در کوفه مضبوط بهر غیر مایل طویل از شد
 و در هر فکر خطا خلاص و در در خانه کیر راه داد و در شاد و زیاده و در راه
 در زمر که فار و فرزانة آن را کفر و غرور خاندن بر بان حال گفت شعر حاجت انسان
 فی مامله و اخیر آخر حیل انسان نظم شروع و غرضی کان باختری ز سر
 هزار بار بار گرفت ناکردن میخواستی که بقوت غریب نقش تر و در آخر

ظاهر محلی و میان حبس حال و قصد محال که در غایت خلافت ایستادگی
 این فکر نزدیک فرما بطلان و این را می بدید عیلا از شرایط جواز عمل چهره
 بازمانده کان که در حقیقت عالم امکان امیر افول افق دور اندر قصد و تعلات
 از دور استعدادت و بغیر از نقصان استعداد از فقدان استعداد چندی
 سعادت نه **نظم** مستعدان بکام خویش رسد کار با چون بجای رسد
 و است این روزهای کوتاه است کی بدان دولت دوز رسد آنچه از آن چو
 نیست از آب آشامیدن است که برتر از آن رسد عمر بر ناکزیر نقره کن تا از آن
 چند قسم آرد رسد هر که در دوز ناکزیر گرفت کی بغیر خورون مجاز رسد
 مفید در اورش و طالب و افادات علوم و دین و فایده چسبند و فیض
 بر تبارش و افادات قیت و مستفید را در افتخار فضایل و کتاب آداب
 پس چسبند المین تنگ دست آویزی رصین ترا از اعتصام بزیل سعادت
نظم خوش گفت آن مظهر و انما که ای پیر در علم و عقل و تقوی مفید باشد
 و زینت استعدادات و جود تو باری میان اهل معرفت باشد و بران
 که هر بار صاحب شرع که علامه اصل و فرع موجود است علیه السلام انقدر مالان آید

علیه السلام انقدر او معلم و الباقی کالبع و خود کدام دولت در ای آن تواند بود
 که عالمی بر شد بتو علم و نور و دانش خویش موهبی را که در تیه نادانی سرکسینه
 و در بیابان سعادت سرشته باشد بنحو انانی و مناسج آشنائی و نمائی کند یا بکلی
 فحید و تعلی مستعد رسیده رایت علی ارام کرد تا از نور نجوم کشف علوم نمود
 و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر کرد که او نام غایت آن را در بیابان تعلیم
 بکند و پایان آن رسد **نظم** خواهی که برین کار جهان کار تو باشد زمین برود
 یکی کار کن از هر چه کنی پس یا فایده ده آنچه تو دانی و گوی را یا فایده کن
 آنچه ندانی زو کر کن درین دریا طامعی و درین بیدار سیاهی خبر به نیرودی
 افادات و زور بازوی استعدادت نتوان کرد و در کج خانه شتو و در
 بر روی خود بستن شیشه مجاز نیست و ارا مل نه شیشه اکابر و افاضل چنانکه
 کل از شیشه غیبه بیرون آید و مهر روشن چهره و از حجاب محاب جمال نماید
 غم غم غم کن و اندیشه سفر از حدت قوت تیر فعل رسان و روزی خدیو
 غریب بطواف کز اطراف برای و چون مردان و نذر و نمان شد و فحید **نظم**
شعر علی التی و طلب المعالی و یس علی ادراک التعلی برین

جان بنده و شیشه فاسادش و آرایش که تیغ خورده نفس و مصلحت است و جیت
 بگذرد نقشش در اندون فی غل غویا کان شد و بلاء الاخطار فی الاخطار
 بزمین تمام ان نویس این مثل که فرو و مندان که فدا نه نظم نه در خج کمال شود
 یک کل نه در بوقه ظاهر شود و صفت زر زاهد است پر خست تهذیب مردم
 چو از خشم خاک شدی بخیزه یاد آور و باوایل غر و غر از پیش ازین تمک
 منای دور مسکن چوین بیاسای سابقه تیر بر تار و آید و آید
 تویی ارض مرا فدا گیر آید نظم کرب و خاک یعنی نباشد و سار
 چو اید بگذر آتش را که آید چو نفس را درین نیست از کونین از چه در با
 خراسان چه در دیار حجاز و در مثال سیاحت که نظم من نیست فریزین
 که در دفتر پیغ بیاحت که لطیف شود شعر منی ایتد فی اقتضای علم
 و فر با جفا و شاعرانی الم در فی دقتید قافیه و حسد فی سر و فرما
 و عادت مبدع در هم با لوف چنانست که جانب خردمند و در مکر زاده
 بر صدق المنل الازلیس اعطای عجب رعایت که تیر و مصل
 و نزلت در باب دانش و در دله و مشا و پیش با جی دست نیاید که گفته اند

شعر المایس بالغ فی ارضه و کاتیر تیر بصانه فی فکره نظم کی بود یان
 نشط و سرور هم در انکونین شیشه انکونین هر که از مدارج سفلی غرم معارج علی
 دارد و از انکان ارض خود اهریبا کن سماوی پوند و خست نذب ادب بر نطق
 قطع معارف و معارف با حق و سالها در سن تهذیب نفس و در خط و در حال
 و نزول و ارتحال بلکه کردن از مدارج سفلی معارج علوی رسیدت و ازین
 ارض با مان سماوی پیستن خویش را و در محافل فاضل عرض کن و بشا و ملک
 شمار که کار بند و سر سخن است چند فصل باصل نویسن خود معرفت و در شرح
 غوامض آن شناسند و اندازد شان و در مضامین اعتبار باشد که قریه
 از تاریخ طاعت و حساب و بیان وقت کنی است و بگذر از تاریخ طاعت
 نقیضان نگار خانه طاعت را که نام چون غفلت مقال را از کونین بیان بر مرکب
 قسم بیان سوار کنی آب از بریان و مرغ از طیران باز واری و قصص البق
 بر امت و بلاقت از قصص ایرانی و کلام که محض است بکار از انجمن
 خیال تحریر جمله و می نمای حق که ان کتب بالبر علی الامداد الا بحیر علی
 الاوراق بسایع و فاضل آفاق رسائی چنانکه نظم صریح ملک و در کشف

و هیت بعلق اعتناء استوار و معمور و مسکون شد و اصطفا و اطراف
محکمت که از تعذی قطن و الطریق و تنقیه و پاشش و زردان از آبای جوی
و در کسب من و در انقیض عراست و شکست نیابت او نامون و مسلک کش
ساکان آفراد و مزاج که بسبب غلای سحر و تعذیر زلفت مجابست با بودند
از شمول عدلت و نور عزت روی با دکان لطف و سماک منور و نهاده و
و تنگی قوامی ازین عطف و او به رخص و فانی مبدل شد مزاج عطف و تنگی
که از قانون صحت خلاص و از انوار خوف شن بود به صرب تیر و از حال اول
بحال ابدال باز آمد و آناه و انوای مانا که در انتهای مناجح عبودیت متورج
شده بود بعلف استسالت و بر صواب جان و استقامت متفق و تعلق گشته
و بعلف لطف سایه بر سر متعلقان افکنده و بواسطه تیرش و خست غلظت
ازین بگشده نظم و دستان را که بچشش زخمیده و پای مال و دشمنان
و در کوشش که در خون پایمال شده و بساط شهرداری باستقلال متکلف
و بر تصرفات قبض و بطرف زانده می قارده و زکار شریف تعظیم او امری سرور
داشت و ادعای همایون بختیتم قدر علی و تویر نفس صلیا مقصر بر جرات

نمودن

شیردان که بر حق شفاف و مضائق شایع تخصیص کرده بود و دویانی از ایزد
فرمان برداری باز گرفته بر سر شایست و او و حسن صفا و ذکا بائی
خدا یگانی در آل خدای سر بر خط انقیاد نهاده و بر بقدر طاعت را گردان و ادب
تعالی در کسب تین و شین ادری کشیده و روی دل با خلاص در کا و جهان پناه و
و پشت فراغت بجز زمین و سعادت باز نیامده و از سعادت سلطان زمین گشته و
سرحد با از تیر و ان غالی نماند لکن زمین بدین شایسته زبان و دهان و چو کوشه
از لطف که در آن کفرین و در هر گران و در مواضع و در دست و جوی و صیقل
و از راه تیر و سیکار و نه سید و نه کار و نیان بن وقت بدیده و در شایسته
بر قوا و حال می آید و میر و نه نظم چون نسیم عدلت بر عهد گردان و از آن بطلد
و رسالت او کاروان از کاروان و از طرف اطراف و ایمان لیلان صدور
آفاق و در ای جهان که درین دوران از پاینده سیکار افتاده و با و ازین
و حیت عدل و حسن که بجز اندر سات این ملک را شایسته و بر شایسته
و طاعت غیر که این پادشاه نیکوخواه را حاصل چون مرغان شده که همان است
و نه از زمین و حق تعالی و می بر لیل لیل حضرت جلال و می نمند

و در سر نیز پیش بر توست به اندریت پس حال پادشاه را که درین شایسته
 شکست و دیگر آنکه استماع کلام طه فان را مادت کرده است تا کشف غلظت
 سخنان پس گفته مالی نظیر بیت مظهر حقیر رنگ و در تو زیارت خزینه و حیات
 و بیان را از این جنتی شرفی از وجی مرضی بخور و انداره و عینا لای و لایه
 عریضه من و فی بختی و خیر و غمی از انعام منیم من بقره و اخر عاجز و محی من
 الذاب الصابره ضایع و نیز بجای من الطیب و صوبه و لایم کلام الطیب و صوبه
 و خیر و الترمودیه و وقع کل شئی من بعد و لا فخر ان لیون که کلام قصه و صغیر
 قلایه باریا و مادت انسانی بجای باریا علی بگو که ام بخت و مادت در ای
 آن تواند بود که حق تعالی بصیرت لطیف بند و عیفت اعداد و فی رفیق
 که و اندام صحتی بخت و صفای نیت هر مصلح بخت کرسی و چند بریان
 جان بند و رضای مولی و بگو مدام اعلی شناسند ساقی ایضاً بخت
 طوق بخت و در آن حاضران کند و زمانی به اوقات کرم قیام را در حق مشهور
 نعم خسته شریعتی تواند بایام صبارت کاشمش قیدی الترقی و طایفه
 مرال و طایفه است فوق لای و تبادست من تبه اوارک لحد و اما خاتم حسنا

فما یجوز لافلاک انظم آه بکایت حساست و از دست مایه ب تو که در
 بر و در کار بسیار که بر توست به احوال این و بر تیب اعمال ملک معروف اند
 و خدا و شرف بر تو به قدر علی که شریف تریف العلماء و اسلام علی خلد
 یا خدا که کار و اعلی شرح و قوی که بختی بر تو از عذر علی مایه کانیام
 بختی بر تیب کثیره یا فخرضا بی مخصوص کرده اند و به نور احسان به امان
 و شمول انعام بی انعام مایه فاشک من کل باساکه و یکوش عالم و میان
 حساست لایم رنگ پیش خدا و عذبه باشد که بختی کان خدایش کند از
 دیگر آنکه ابواب خیرات و باریات بر مایه تلاقی کشا و بخت و در طایفات نایه
 به کافور و بستان تبه و به مایه محدث بجزای اعمال و ایات ملک کرده
 و به جمالی قدیم از مایه اعمال و ایاتی شمر و مایه مایه بخت و بختات طایفه
 از تو مایه شایده و با طاعت و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 محظوم و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 تمکات آن محمود است و او قدومده و وقت اسلاف و امید و بزرگوارش
 اما رفته بر انهم از علی و از آن سبب که اگر داند و صفای آن بر مایه

[illegible]

و داد او را مال غنای بسیار و یک جزو لقب اعزاز و در بهای ملکوت حساب
خاسته و در آن شهر علیهم با عقاب نامور گذشت * بحسب استغفار الیه علیاً
ناجیهم و الهامی و محبت متعلق اند و زبانها بشنا و صحبت این مخلوق و خاص
و عام و گشتان عدل و اوبیل و از غنای و حامی خیر میرانند * و پرده جان در
بستان انصاف و اوسن آسای این بیایات که از نشأت کاتب است که اگر کند نفی
عقل بدان آنگاه نصره الدین را بخت * عدل میزان آنگاه نصره الدین را بخت *
ملک مفتی و پیر و پادشاهان هم * سخن میدان آنگاه نصره الدین را بخت *
جمع زمین شایب و مهر و سیمین * کوی چو کلان آنگاه نصره الدین را بخت *
از تو زارم که در آن چون ریا در حق * ریزه خوان آنگاه نصره الدین را بخت *
ماه چون قطره و کشتی فلک از کوه است * فصل گیان آنگاه نصره الدین را بخت *
آن بر است بر لب کشتی که میگذرد * زخم بیکان آنگاه نصره الدین را بخت *
بافه کفر که در قهر کتاب عدل است * گفت میزان آنگاه نصره الدین را بخت *
نغمه غمنازی و آه پیوسته مشک * گفت فرمان آنگاه نصره الدین را بخت *
نغمه این باران بر است چو آب آفتاب * فیض حسان آنگاه نصره الدین را بخت *

کفر من قهر شد بر تر از خاک پست گفت ایوان آتاک بک نصره اندری است
 آیت تقی و تمکین نزال و عدالت جلوه داشت آن آتاک بک نصره اندری است
 این صافی که تیر و تیر از ضبط و شرح آن قاصد است از سر قهر صادق و دیگر
 پس چو پادشاه نشو داین حکام عاقل حسن اتفاق است سیما به وقت غیظ
 و غضب بر وقت دین دست و آقا پاک مایلن مسیح صاحب توان
 خمر کرد نهی کمال خرم ویداری و در غولطف و لاری و شمل داشت
 رحمت و بهشت احسان و مکرمت بنا الكلام لا ینفان من لیس سیما به وقت
بیدار او ای الماثر توان کنین خطا قیما داد ایده است اما حق تعالی است
 عدالت این پادشاه صاحب عدالت و شهریار کرد و در شمشاد این
 طاعت میمون اول و اما امر قیامت بر سر کاف علی مطلق و بنود و کسره
 و آفتاب طاعت او را از دست کوف صرف و منرب زوال تحمل
 این و صون که داد آن در جم و نه ف بالعباد نظم نیست پس از که کار
 که توفیق خیرش بود بر مزید دل و کوشش جمع و مسمو باد و کوشش کلک
 و در باد و غم از کوشش و کارش مبارک و زاننده بر دل خبارش مبارک

در شش تباید قش شاو با و نه اول و دین و همیشه آید و به از حدی
 مد و محمدی بیدار دل با از نه تی و امن گیر بود که اگر سپهر و در وقت
 در وقت اید و ایام بی قریب ام از سر مضایقت بر خیزد و کرون و در
 و نیز سیاب طریق مساحت سپهر و کتابی آلف کرد و شد و شمل بر و کافیا
 ملک ناشیه و جوی بر آمار هم ساهد کفایت زمان متقدم و کلکی اوقات
 متعادم چنانکه پسندید ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و سر و سر
 فقط کفر المون فی اذن مجرب و نیکو کرم الویدی عین من بعید و چون
 خرد و محبوب و اند و شد و حسن طوطی نظر و بیان قطره باران که در باغ کند
 سپهر و کوشش کرد و این بهر تقصای عادت کوشش که مردم و کلون او
 بر یکی نماید و در حالت چون در خیال یا نقش و یک نماید و از سر بی جوی
 خاک در و در و در و پاشد و چنان خلوت و درستان بهاد صدان خیمه
 و خوار و نوبدی و حرمان و دید و در مهلت خزان شکله و در نظر فل لدر
 و فی شانه و و صله عینا و فی صند و بنوده و این لغز و کاشون و شکله

سایه انعام و کرم بر خاتم عالم افکند و جناب صلی و جهان پروردگار کنیز
و کشف غلظت غلام از غلظت ان و تشنه حوائج قربا جان چندان بمانند نوز
و بساط باس و سبب بر چرخ بگرد که در ایام دولت و زمان سلطنت و دولت
مدانست و متغای طبع از سر تو ترنجیب آید بر خفاست و که بدست معرفت
از دامن که گویند بدست شراعتی به الدین شراعتی و الملک بیدست
التمس قتل و بر دکانی آن انعام یافت جهان که از سعادت جوئی باز
شد کافور و آن دیار که افکند علی او سایه بقدر قدر و بر آفتاب و قشعر
و او با درج سلطنت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و انفاذ امر شریف و درایت
کردن و خدای بریدن و در ملل و ملت قدم آوردن و تبار که در و در کشتن
و بر ملل و جزایر کدشتن و چون از تیر ملک و صلح و عینت پر دانی و کشف
مناوی و سبب و شایب شوافع و جبال و غیره با و اسائن و از غایت و دران گیتی
بر غرور و سلطنت شکای پادشاهش دولت و جهان نمادی و بر غرور و غیره
این حرکت منی و بر لایات ثبات کردی شرف و قالی و این شکست من
و سایر اقدم فی او و انهم بشو و افقت از الهه انشاء و دیده نه و با و از غیر

نور

شود و در حدیث غلم بر منقش شده و نخته مر و نثره بخش مصفا شود و سیم و زر
و او را سپری بود و لیر بر دانه و فرزند نامش بیابک و او را زبید و لیر و کافور
او را دای عظام و جذب منافع و این که از آن فرخات و نیای و فی بر اوس
نقش شده و از اوایل عهد صبی در میان عمر که دای علی لذات و نعمت
حصول شویست تا اندوه و زین مستقر قناریات نامشاید که او بکشته شد و کرم
ما خود همین قناری یا به سینه الملک و جلال و حیرت و ایام کل باز و او در عهد و کافور
حقیر و ثلث و التواضع و در هر دهان دولت و دکان پادشاهی خویش ملل عهد
امور و رفیق و قریب و صلح و جود بر ایضای بخش و نیای او دولت کرد و در
که خود از میان کواکب و باقی عمر که کشته قناری کدیس به از استیانت و بخت
گفت بیابک فرزند طلف و سلطان صدق و ولیعهد و قایم مقام است غلم این
او این من و این بخش ایمان است و حکم و حکم من و فراتش زمان است و با و
تجرب و استمان که دوام و بهار است و از این که او در صلح و عباد و بلاد
و صلح و طریف و بلاد وائی زمین و غریب من و او و در جوانی چون پیران
کار و این فرخ و شست و نرم دیده و غایب سرو و کرم چشمه و غلم و لیر و نوز

علی الصبر ای شاه و لا جاده بر تو دیرای تو پیش نیست که بر جلوی آرد
و هر شرفی را و پای و هر زنی را انتحالی تو تربیت شهر اری الدنیا و هر فنا
خاکس تدور علی آس را با سس نظم قصه ای یافت و هر که عالی غفل شده
نقشی یافت هیچ که آخر فنا کرده که درون آفتاب سلامت که نهاده که آخر
چو سحر آتش رنگ تبا کرده که دیو در دست که جوهر هفت شده که کایا هم
نقش پیشان جدا کرده قیاطر و کار با لای چکس پیرانی نذرت که تم
تبا کرده و قیاس نیندادم که و فاکر و زکار و بدیم چشم خویش که در جبهه ما
نکرده که اگر چون داردی اندر و عجیب و درای سزای تقدیر و مکر و خواجه
حسن قیصر و طول فکر و دانا و کثرت احوال و زور بانه و بی آمانا چندان
آیه تواند نمود و لا اله الا انت عکس پیش صفی از شایب زوال که است
علیه غری مصون ز غم و ایل و عجز و کمال که است قلم و بی که از پنج باری نداده
رخی که خواست غباری نداده که بر تو عزت کیتی و دیدم سری نیست که اینها
خواری نداده نظر و کستان آفاق کردم که کلی نیست و ردی که خدای
بصیرت کرده جهان تا برینی که ملک جهان آفرینی دارد و یکدام مباد

از جادو که حکم جادو بنا بر ادب قصه و قدر و ادب حلیت دران حالت نیست
و قتل دران معروض سید یفعل الله بهکم ما یرید من باری عزاد باری
و بر دل باری و در جان ناری تدارم تعلقات که اکنون که بر حال سلسله زندان
سپهر در آمانا سلک و درون و بیرون را تمیز کرده و گوشت و دشت و خوش
بی حایل دنیا که پوستگی آن حکم کافرا و یل و یل و مصل و آفر و غنچه و
صحنه و فکر و محو کرده آه و دل که از غنچه سینه میان موج خیز که آب حلاوت
و خجسته طوفان غایب غرق بود از غلظت ملک بیاصل نبات سید نظم بر دم
از انوشی ملک سخت و سخت ماندم ازین روی جهان خاندان ان از ان
تربان و مصل از ملک و حکم تر جهان و شاه و ناکاه از این غنچه که شده و بدست
که بیا یک سرای بقا را بر ارقی اختیار کرده است و خست متی از ترنم و جود
شهرستان قدم بر ده لیسان ابر و بحر و شش و جوش بر آرد و سواد و ده
پیشانی شک پرشاید گفت نظم چنانیک که در و تو شاد است هم
جور تو با دور تو با است جهان نامه شادی زیر میخ است هم کار جهان
درو و در نیست چرخ چرخ مردم باز آفراده که در انجامت تا غدا باز

شبهان تا یکصد و سی و دو روز یک نغمه و شکر از کس شبیه بفرست
 که قمر و بوالمرکان چون خاک بران تاب و بویاب برستم آید و قاتل کرد و از
 کش و کمان و شب بلی من لک و دین بر نشانه آید و بیک بکلام کار آمد و دین
 الطاف که کار پیری از حد و ضلوع و پیر و دین و کینا و رم نشا و نور بخت
 و در شازنده او لامع و شکوه موی و شجاعت از برای او ماضی نظم کفر پنا
 سگر بزدان و اگر که کاه و صلب من پیری و شری نظریه فوج آن پیر که چون
 باشد شش چیده خرم مل آن پدر که چندی و در پیر شرافت و دلورده موی آن شرم
 قدس از من اهل الکرام و احد و ریخ که کاه و اکلون کشیدن و کینا و ان قضای
 تیریده و در زنی شد نظم دنیا که در دوی خبر زود و اکلون چون کوه و خرم
 که افتاده و کاه جان این زنی کاه جان کاه جان بین شود اهد و خیر و نظم
 ستم از لیا و اختیار موی جانانی که کارش بد و حال با نشا و خیال اقد و سات
 مجایب است هم به حالت اولم و بی نهایت اعلام و با دانه و بیست و چهل و اثن
 زندگانی چو دلت طع همان است وقت که از آن صیبت ایل و دین و بیک
 آینه قرنی نور که در دست عطا و نظم کرده و زنت نماید ازین و از پیر و دین و

آفتاب و قلاب و تار است یا محاب رنگارنگ و حسام بهرام و در نیام شکسته شود
 و محله و شری و شکر از حلقه و شکر و آید ان که ان چه ده و اندوه که نظم
 ای ملک چو پنج بدر جاست بیاف و ای حرم آفتاب جای سید پوش
 و ای تیر آسمان که تیر بازن و ای سلطنت چو شام پیری و باد و شش و ای ملک
 مقدس دل چو بخت خاک خور و ای بخت جام چو بخت زهر نوش و ای ملک
 آن حال عیون یک ماله بود و نیم شش و او را و وطن گرفت و بخت کاه و قدس
 و بسندی و مولودی آخر طبعی و بیاد و در شرف و در سعت و بعد و شرم
 بشارت و او و نظم کاه و شام و فرمان و او و او که خدیو و میر و خرم و بخت
 ز پشت یک ملک ترانه و او که شیب یکی پا و شاد و زاده و اگر آخری شد و زاده
 لغو و بقای ملک با وضع صدر و در این یک لاله بخت خست و چو بخت
 بزرگ و دین و او که کرم شد از دوی و دین و بیانا و جاد و دین و ای که شرم
 خان و تالک چنان از دست زده بود که بر صول مقدم طلع و رسید و کرم
 نمی یافت و چون باد در خاک و غلظت و دین و شیب و باد و از زاده
 میرخت و یکف نظم کاه و من از دست اختیار و دین و حاصل و حرم و جاد

دل در بر محل خون شدی جهان ارتق و پیکر جان کجور خطرات نمودی
 روی بقره وقع خصمان آورد و بریتی که شعله را هم به سبب که آن زنده بود
 بلند پروازان شد و طای اراک آن را طیران با نام شکر تا میدان طبع که هر قضا
 بر ایات نظر با انجاء که تا ملک آفاق شوقا میرایه من کل انواسی
 روز اندر شد تیغ انتقام از بنام بهیمت و عزت تارک که قصاص میاید
 مقصود داشت و چون مردان بود که در نهضای غرام بیدارند گفت نظم
 ایام پر نشستم دست نام دیار بیای خود بسایرم زنی سر کار چون طر
 چند بکام نگاهان بود و مسافتی بعد بک باو یان قطع کردیم روزی
 بر میانانی رسیدن حق آب و گیاه و خالی از دوش و بیاج و مسواری از امان
 سراب چون آینه رسد تازه روی روزی چون عرض جابل یا پیهری میا
 ناری فیما عوهاد استا به پیش چون نایب آتش ریز و زنی سر رسا
 سموم بکیر از صورت که ما حرارت هوا آید که تا لطفی نماند شوی نظم آفت بود
 شمع شوق آب آفتاب شادک پولاد هم در جوف کیش میگذشت و رنگی
 در میان جوشن و خود زنده و چو زرد بود و چون سوختن آتش میگذشت و گفت

مرشد از کشتی راه دشمنی تن بریمت که نفسا بسته شود و رسته زنده کانی از
 ازین کشتی گسسته کرد و انا بنجازه جانی با شایست و راحت نظر نگاه میانی
 و دوزخ امان الوداد غر مطر و یکه زید که ارشست بفسخ نیم همان است
 غنا و بیم و در منزل یکی کنیم باشد که شب یست در فلان نیت اتفاق بود که
 هم آنچو در و قیغ نشان است و هم چرا که و مرتع حیوان آنجا و سه روز چند
 استر و ان نگای و استیجا حجاب در اسم اقات میانی آنچو شتر و قطص
 راه و جیسر احوال خصم شعل و غضب و است مری و ابریم آنگاه تو به قصد زمین
 و مقام معلوم شویم نظم گفت این و چه و یک یک بر یکجست و چه رستم دشمن را
 از سبب بر یکجست و با چند سوار که هر یک سوار ساعد روی و شمع صید
 قلب دشمنی و در اسط قد میدان و ارمی بود و چون با و که غصه خاک پنا
 و سید که از فراد به شیب آید روی راه نهاد و شب باز روی قرار گرفت
 تا رسید پای کوهی که از بلند می بر روی کشیده و در کوه قبیله ناک پشته
 نظم و با کاشش گفتی که در قمر میاه و خاک چشمه چشم ما میست با و قضا
 بر امان آن کوه همان با کشید و تنی چند را از طایر سپاه با صیا کرده

من ریحان غری و سرور و مصیوق هر عاشق لایق بقولند ایام شباب
و رتبه است به ازیال نمان عاشق و مکت فی ریحان غری عاشق و طبعی
فی صوم و من الحسن شارق و صحت فی صوم و من الحسن شارق و طبعی فی ریحان
من لکون عاشق و صوم ای آن عزیزم که هست و دلان تجرد و امن و گریان تجرد
بگیرم و خود را بطف میل از عیال و شغال و نبوی اسطفا کنم و از هر دست
مست و صورت که است و از او امن و شرب و صافی الشرب شوم و شملی دنیا
و الاخرة و هذا ان کفان و ضدان لا یجتمعا فی ریحان غری و صوم و طبعی
و اما ای مصیوق که در پیش چشم ارم و حق این حدیث که ان الله و ان الله
عز و اجل ریحان الله الایمان بجزترین موی و محبوبیای که یاریم و عظم
از او و ان تقریر برین کنم و جمع شوم چند چون خاک زهر ابرایشان که ام
تا من نفس پس منم پای برون و این حالت که از زهره انسان که ام
چون سر زهره سلطان هم نامشست من چراستکف کلین شیطانی که ام
اگر چه بختنارین سو او چون خطا من و اسم یا منسا اصلی ندارد و بجز من
فی صیغ لایق با تدرک کفایت عرضی که کردن از عیب محرم و در نماید

فظم و شب طیش که پیشتر زبانی خوش بود تا که صبح بستی که اندامم و در
از هر پیری که ابروی با زین بیدار است منم زدم اند و بیوه و بر ایام شب که
فکس بیدار کتاب الله که یار من و منم اند نمودم و دست اجتهاد که
جاده و ایضا و من توین که فظم و بکرم منم و قدیم توین حتم و فظم شعر
و لربما استیانت ثم قول لا ان الله فی من العجای که ام و این تجرد و
که از هر باقی است فظم فظم و شوم و پیش از آنکه دست کالیف ایام شاک
موانع و درم و در او باشد بقیع باب شایعات و فظم از قطع باب سبأ
و اجتهاد استمال نمایم و صوم از راه الفیاقه فظم فظم و شوم و فظم
و ان نفس کنم چه دست حیوة و ایام بها و چه دست که شوم و فظم و فظم
بیاید و این حدیث که اعمار اتمی با من استین الی استین خود و لایق است
و توی تین فظم پر کفایت آن فظم ان کفایت پرده که یافت و این کفایت
شوم که فظم که سال تو فظم و شوم و فظم فظم فظم و فظم فظم
پس کسی زود و ان منم از نمودم پس و که فظم از ان پس است
بر ان زندگانی بیاید که است و مرا بعد ازین و فظم از ان و فظم و فظم

انعام عامت شربت محلت از تننگان میان جیف منع کند و خوف
بست سواقی قسدی و چرخ و قی ممکن نگذارد اگر از دست شاه و خاقل کایم
و بر استال ابرو منع شود کمال عیدم و نهاده در بند کشاید و شتمات
و فغان و نایم و راه و اوان باشد کان دولت با اتفاق ال ایتر کی اتفاق دیگر
شفاق نود و دایم و خمار و در بر ق اتفاق پیاده و در خطه و میثاق نایم
و این که جان نیک تر است دفع عاقلی به نگر محبوسیت شهزاده و به در
صدوق نیت و غلوس عقیدت بر استاده عدلت شست نظم ترشای و مانند کان
دریم ز نادر و فرمان تو کندیم چه خوشک امروز شاه کیاست که گویا حق مستبد
یا غلط است به حریت و از دست و در پیش دولت پسندیده غلطی پاکیزه و خوش
بزنش که مرث تا آیت حقیقت نزار از اسطالت و سیاک که ابر
توباشی پیر از سر چه خوشک زیاده مرث پیاده و رفیت باین استان
بزرگ زیانده و یک استان که بنده گیر عودت کرد و زاین استان نگر
مرث که مرث چون بن مرث کوش که و کوشی می خوشی نوش کرد
بدون رفت و کوش که مرث بهشت از علایق یکبار است بزرگان

آفرین ای که تا بر آستان خود است تعالی پس ز ترک دیدن او را با نجات که
دیش می یافت چو آن غلاب بگشاید کاشی و چونی کوی که کوی قیامت
چو زرشید روی چو پیکت کاین دایم را و او که بوم و بره او آید با و
اول کسی که بنای شهر کرد و شهر بیخ و دماند و او که فارسی از نو ساخت
اوست و اکثر اوقات در اسطر مشام ستمی گویند او را که از چشم روی سابه
و خوش ساخت و سنگ از لافان زدخت و خنثی پادشاهی که در میان خزان
خویش خطبه نهاد و او در زمان پادشاهی او چل سال بود و دقت عرش
خود سال نظم این کل از بستان مکت است و این ناله زان وقت است
قل صلی صلیج الی التجارب و قل قریه صلیج الی الموده و قل صلیج الی القریه
و ایسان کلار کل ششی انه اکثر فیصله فیصله الی القریه و اکثر غدا و حصار که در
کبار که نفی و انگ و سلیج و سلیج که ان الله تعالی حکم شافی الی البریه الی
و البریه صلیج الی القریه و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه
و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه
و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه و سلیج الی القریه

اجتماع و جماعت آن با قنات بسیار تنگش و در وقت آن بر سر او بیا
و بیاض آید و نگاری که در شرف تربیت و تربیت آدم بر او آن و اقرب بجل
فصل و آداب حاصل شود شرف قبل از تنگش آنکه فصلی از آداب قنات است
و با بحکم انسان که طوشت زمین حدت و طاعت بپوشید و آداری ز نغم چنانکه
شرمزد و کار عادت گفت ای خدا یگان قایم سبب دای تو را آن ملک
آفاق نظم است رای تو را افکند و از اندوهی لطیف نور چرخ بپسند و سایه
بر در قراب و روشن چرخ گردان فایز از قنات و سکان ریح ملک
ای خدا از خطربنده از عدا و کلام نیک خدات که چندین نوازش
و الطاف و پادشاه و تعطف و پادشاه و مبدل می فرماید و زیادت از حد
استحقاق و مجور استعدا و در شمول انواع و صفت و صفات و صوف
بیکر خند و نظم و در چهره خاک نه نیکو شتم بدوم چو قنار خود بخود نیکو شتم
تا بر سر کنگری از لطف خویش بیاید چون آفتاب ایمان گردون کبر شتم
اگر چه خدا یگان بند و نواز بیانت صنع اعادی و در صانع الطاف خود بنظر
جسمان حسن شائق و بین تربیت و مکارم خلاق که طاعت فرمودی و انجفا

5

نیکدست و مدینه مذکور و مصالح عمومی چنانکه تحرک فی جید و حبیب بای قلب
و قالب و کاشتی کیا امید و آشتی کرد و بلندی قدردان و اقبال و عزت از انوار
صفاء و انصاف و فاد و آفران و انگیزا قیام و اختصاص با عظم که نه مردم با حق
و ربان بیت و شک نام و در دلفری کان کی نشدنی و در اندر دوریا
ای که روی و عود و در ج صدق کی آید که شدنی چنانکه انقیاد و ادوار
از اوضاع عقلی است افعال و در اندر از لوازم شرح است فاکل سبحانه
الطیور و الله الطیور و رسول و اولی الامر شکم این دور و در بلند و در بیت حضرت
بکر این خودی که درین وقت غیث و قیث و شمشیر و من و شمشیر و بیک
تحریر کشید اکنون ای روز و تقاضای ذرات و تمام احوال از شش و طاعت و تسلیم
و چنانکه در بیت نامه و در شش **نظم** آنها که در است و در طاعت و شش
و آنها که در ای شش و در عهد آن است و در شک و در الف طبی و شوق و شش
در است و در عهد و عهد و عهد و در و در گفتنی خلاف صدق و اسلام
این و در ذکر و قلم شاه احمد الی ربیبیلا سر جرد و از در و بیت نصیب
و بیت است که مضای حکام و شاه و در میر باز و قضا و در تقدیر اندر که در خط

[illegible][illegible]

بلکه افعال بعد از اتحاد عاقبت الامر کار برزخ و حضرت گفته فایده
 محاسن عاید نشود و مستفاد از معنی این آیه که تا قبل از آنکه مخلوق الی محاسن
 و لا یصل الی الله فقیه و موافق را و این او بریت از منیت و نظم جمله
 اسباب است بر آن که در اصلیت گویند و نه اهل سخا که بجانب ابر
 تر خدایان بیل که بر دست بیکدم می زدند و نه چه در میان این مرد و قمر آن
 مقدار و محاسن که از آفتاب آسمان به بر اختیار مطهر است در جمیع امور
 برین دلیل که غیر از او و اسباب است و اگر آنکه در جمیع جهات از تنبلی و بی
 تمیز و اوقیت و اوقات و اوقات فرصت و مخرجات احوال فعلت به بند
 و چنان سازد که آنکه از حرکت از رنج و شرم و او در مثل انوار علم و کمال
 این نوع و از عجزین خدا زوده و روشن دارد و این دوست از فرشت
 نور و کتاب و این باب است آفرین بزرگ شانه نظم ای خرم و مندرج
 بشویند و تا یقین بهمان در بند و خاد و در خدمت شکن کار و
 بغیر از شکن و بهیت و اگر آنکه در میان آمان که بر فراخت ببال بپایان
 آمده و نمک کرده و از روی نیت که جواب نیت آخرت عاقلانه باز آید و از

نکته

تسایت بود و مطابق نفس که برین و نه آن حضرت و در دست پر بر
 و نه قیده که بزرگ میان جل و خطره الله نیا الفایه طلب الفیض و لا یقید که در
 از صورت و خلق و خیره و نه سس می آید خود را به بدل خوب کند و بنظر اعتبار و
 این کلمات که شعر قرن ذوق الدنیای فانی طعنه و سبب الزنا و بهای و خدا
 نظم را اما آنقدر و سره و کمالی فی انوار الفیض و سرسبایه شارب بهاد که در
 حیرت و حیرت و فی انوار طریف و فیض و سرسبایه و فی انوار حیرت و حیرت
 دیگر آنکه بر شعرین و سبب ترک المشرک و در حال کردی نماید و اگر که برین
 بی شود و مثل شمع و کینه و او را در مثل شمع و کینه و کینه و کینه و کینه
 و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه
 و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه و خطایه
 بر میان جان بسته دارد و شعر شاد و صدیقه و فی کمال و ابل و نصیحه
 اصح و مفصل و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین
 و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین
 که در باب عقل و ایمان و فی انوار طریف و فیض و سرسبایه شارب بهاد که در

مغز شناسد نظم در جوی گوشت میبارد و نمونی باکن نیکو در جوی
 نیست میوز و نیکو نگردد که مشک بر میولی را که گوشت شراب است
 یا ملک فاقتم و خان غلامه سکون و انفعلی علی احسان فیما
 غلامی است کون نمی برون ویت ویکو پیش از آنکه در دشمن روی و پیر
 جفا جوی خوی خویش افکار کند و عهد نامه دوستی را کون لاسر قوامت و عهد
 یا فخره ایستی کفی انجیل ملک در نور و نظم نان پیش از دست ساقی هرا
 و صفات افکنده زهر با خوار شویات و افکار زیارت کمر بغیر انجیل
 جواز سی طبع و بدیع ناید و شکوکاری و کم آزاری را بنیافت نواز غرت
 و نادر و صناد و زده خط میطعم لعلکم ذکر کن این ذکر شر و مالک فی الدنیا
 کبار و صاحب الامار الاکبر و دافع اقام صحایف و فی خط فیما یسید
 یوم شمره بر لوح دل نهشته در درده کار خود اند و اندرین منی شمره نظم ملک
 نیز ادانت ملک ملک و من قبول ان بتلاشی و کون مالک ملک
 قیبری وانی و ماتل شانی و جلیله شناسد ویت ویکو که بر خطوات
 اصحاب زفات که و لو کم کن فب لی عرف القدر و من تجاوز ذل

غرض کبریا و قواعد معایر ایشان بفرمان مطلع شایع که او قدرت
 علی عدد یک فاجعل القدره علی عهد و راسخ و ارد نظم چه
 قدرت یا حق بر خصم قاهر و جوش بند کن تا بنده کرده و که در نیکو
 افعال خویش است چه جوی جفا یا بد زنده کرده و اگر صورت پذیرد و یکو عهد
 پیر ما پیشتر می آید و که او از هر که دلتی آید یا با کتاب جریتمی نماید
 بصفت و عهد طاقی و دراک کند زمری و شرتی که در منی منادی و نظم
 کان لعل انده حق فیتم آله صفا از منی حکم شریعت جوی که دست
 و صفات و از یو لعل انکاس با عهد و اسرار القدره و این با جلیات
 آرد است و محلی دارد و هر جری این کتاب از زبان مصنف و منی منزل لعل ملک
 شناسد نظم مجرم کز این دقیقه و اند که و عهد هم ما را چه که دست نفع و کبار
 همواره و در کتاب جری که کند عهد و پسته نزد ما که آرد با عهد و اولف کتاب
 درین باب ایراد ارقم بر یکب مناسب و موافق افتاد که چون دوری قریه
 منن کبره زانیه بیاید و بازخواست و دوم خدمت با قات و رسانیده چشم
 اقدام اکر دم و توجع تجلیل و تزیین از اخلاص منن و است معرکت اندی

و آن لم یقبلوا علیک آنچه را تبر نصیب و طیفه دیگر بود بر مصداق و نام
علینا اولی الامر بالمعروف و نهی عن المنکر و بر رسول نباشد آنچه را که در بیان این سخن
لقتین حضورش چون وید که شاه را در نزد معالی از مؤلفان طایفه و آخره پسند
کلام از انتقام ترک بیان است و در وی واضح و در نقل بر خاک نیز نیست
و قصه مان به عاودنای شاه جهان چون صدق و قوه و ناف امور مدنی
و خوشایب و عالی رشک ناب که گفت نظم ای که از انصاف و شیرینک
و بدیهت و پایتخت زبانه بر سر مرده است و دم قیامت و سوسن زانرا اکبر است
بر سر زحاک نماند سوسن زانرا اکبر است و کعبه اگر مصدق است سلام را
کعبه حاجات خلق حضرت شافیه است و اما قطب دار فلک و در سال یک
و دایره افلاک محیط کرناک و مغرب که و اثر متغیر و غیر است و در صورت فلک
فلک صفات و نسل حیات پادشاه جهان پناه و شفا و دلا بجا و چینی
بلال و جویبار اقبال است اصل عالی فرج باد بنده و دلا سپهر ساری پاک
استان فلک فرمای موهبت شانه و فصلی و خرد و اندک که نموده و
مجد و طراوت زنده گانی و مروج روح شادمانی و مخرج طلب مانی و شفا

بیاری جلال و راه نای بودای هدایت و طراوت و بیا سس نیکامی و طراوت
رایج شد و کامی و سواد و دیده بیداری و سرور و شیره بختیاری و سبب حصول شرف
و آمل و در سطر عقد و لیت اقبال است نچنان در دل اگر دهرت و در جان
جای کرد که با خلاف مسا و صبا و آید شده و در اوج نقوش حرف آن از
لوح کثرت محو یا از صیقل آید شده و طعم یاد ایم وصال تو ز لوح و لک
بر در فلک و گردش دوران تر و در عالم شوق و جوی و دم شوق شیده و بکر تمام
که مثل جان بر و آن زنده و شوق غالب و در جوارج که اگر توفیق فقی که
و سعادت مساعدت نماید پس از این لعلی مذکرت و در است این و صایا که
مستحق تحسین سعادت است فانغ نشینم و جز با فاد است آن استعدا و از ان
و در کار خویش مصروف کرد و نام نظم اگر بستم این چند کار بنده و بیا
صبا شوم از چینه و و کسر و جیسیم نکند شاه و شود حال من و در و کتی تبا
راشدرای مایه این نظره زنده سپهر شیده و قی و کمر و بدانش مراد جهان شمر کرد
ز آداب و عتاق بهر که شدم خرد و ملک که بیا و زدم نمید بر بارک مهر و
یکی قطره بودم و چو آید شدم یکی پسته بودم و چو شدم زده ام خرد و بیا

ثبت کرد و بر دست قاضی ایستاد که کلاه سرست آتش و از زینتی بالا کرد
 و آب کرد و از زینت پیچید آید نظم سرمان و نه و پالاک و هر عالم هر چه
 افلاک و غیره است و آن خدایان بخت و ناله آن بخت و آن افلاک با
 شقی مریخ چون شهابت بخت و تحت طالع ایشان را با شقی مریخ بود
 و از اعضا و یقین خدا را که آن مقوله قصه و قدر تقدیر پیش کرده و که گیت این
 و ساحت جهت را به یقین خدایان و همین جهان عقل کند و در سوره نزلت و از
 ملوک و دان پالاک پیازند ترنات با اصل و خوارفات استعول پس بول
 اعتقاد و به عصام شمسکی بحال عسوه و نیز یک دریا و خنده و بلا و خاک
 لاک و خوارق شعر و ادا و الله رمله و الله من و اقوم خطا الله بر
 زده از گوشه چو خوارق مریخ و پدید آید از آنکس کلان در جنگ ساخته
 نیرو را آگاه گشتند ظهورش چون از رقب ساد و کاشل خدا آگاه
 و از ساحت سامی و تحت تمام و کید به خود آتیه یافت خود را بود و مردم
 و کال شهابت کا انوار شمس و الله و الله شمس بر جای داشت که از تیر و آتش
 آن جمع را تمام و آن عرق را اقیام کند و پیش از تقویت زمان فرصت گرفته

افز

هر چه خداوند و بر تو و بر سبیلان و بر دین و بر نفیست آن خرم با رضا آن حکم دنیا
 سانه و نه از قدیم و نه بخت موهبت و از شرخشان چهره و معاضات
 نوی حال صیانت کند پس با زبرد که شریک و کفیل مصالح خلق بود و بر خدا
 شر و دلی شریک علی بن ابی طالب و شریک است که از هر ترک آری ضمیمه
 شکر گشت می داد و حق آن قصه و غیر آن ما و آقا ساس نموده که خداوند
 خرم و فرزندان او هرگز نبرد و شریک است که از هر ترک آری ضمیمه
 محبوب نورمان و در سوره که کبریا و وقت و اسلحه و دیار دین و دولت
 نجات و ما و ما یکست و او بر اسم تقطیس که حضرت پادشاه بر گویند و در جبهه
 آفات نموده گفت دای مشرق پادشاه که مشرق تجدد سعادت و صلح بود و است
 چون سبب صداق پرورد و چون خورشید عالم افروز شرفه لای آیا یکست
 و جلال و مشرق فی اعلا ملک و الفیض و انوار یک است پس من خضایه و انوار
 و در ملک بنو دین و از انوار شمس و یک است از انوار آفتاب سید و انوار فی
 انوار و انوار ملک از هر نظم است با خود و عالم را این از نیاز است ابدی
 و فارغ که گیتی در حلقه که چون که از وی عدل تو بدید و خاصیت آن

کوی عیب و بدیشتی میکل طودی غنیم نظم صد زنده پلان کردن شکوه
 بسته می چه و یا میکل چو کوه و درین سیاق بر حسب صنعت فرود و چون
 افلاک شکوه و حرکت داشت و بخلاف مایل و ملک راه و قیل و سائل شکست
 نظم پیرسندهی گرفت آن راه و پیش و ولی زنده می چیده بر پیش
 که آن تو من عاصی را که ام دست لایض و بر کلام نوال را که کند و آن شکست
 جانی را بقوت که ام سیاه و در و لم نکلند چون مسافت میان جانین زد کشته
 آن خوالیل بجی و در و می هم تمام درین تکه کن و خیال هم و بر پس بر هم میسر
 مسرت یافتی بجی که بر این غنیمت و کائنات و سکون از دست ایشان بر بود
 و اگر در پیشیان و از انکه نام شده اند است مفید نیاید و دانش بود
 نه است شعرون صد و از سر سید و نطقی که اعتبار هم کند نیست هم پیا
 با اتفاق میستی سخته و با درون ملک و اگر که از ان خویش و صلیا بر آمده
 و جدا از استارت و اعلی و کلان و درون چوب زبان را که بر بیان سخته و حش
 از خیار یک سینه و لطف جیل مرغ رضا را از دایمی ایامی زیشت از در و ده
 دشت از طوفان آن لغیان که باری خجالت و در دق و غلظت پناحت چنانکه

در خلاص ذات البین معنی نکرده و عیب اتفاق و اتفاق و محاجبت از
 بر حسب خلاف استیفاء کردند چون تقدیر آسمانی غالب آمد و نصای بر دنا
 که شرار شور و شورش که در عوالم شکست و با عیبی با وفات شعرا متلاطم
 کرد و دایمی پادشاهان در آن موافقت و از گرفت داشت و عیبیهات من زیست
 از کج که عیبیهات بر عیبیهات و تقوا کاشتن و عزم من و ناپیشتر و آهنگ و مال عیب
 نشانه و اثر و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من
 نه استی چو غلظت و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من
 باید زیبا که باک و ملک بیان بود و در آن دوران شعر از است هم عیبیهات
 سلسله که ملک و دایمی یادت این این ملک و در و ده و عیبیهات و عیبیهات
 خاک در و آب و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من
 در بر کتری و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من
 کاغذ و باقر کسب و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من
 و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من
 آفت و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من و عیبیهات من

معموده اتفاق برآمد که یک تن قتل کلمتی و مقامات شدتی گرفتار شد و پنج
دیوان انصافات و انبوهی هند کم است غلم نهنگی خون گسسته شد که نزدیک
مورد رسید که گشته شد و پس اندکی کوتا تر و قرار که اصل محظوظ اسیر بود
پشت اسود و باز رسید سر باریدای غلیظی نامی و اوایل از سرین بلوای برپا
و محظوظ دارد و از ملک تنگن یافت غلای غلبت و قلم است با بوند و در
است غلی قوت و استیلاهای مهاجرت گرفتار و در غلبه حبیب و در غلای بران
پایه رسید که آن فوارز پای نماز غلم کم است چون پروین بیت سنبه
کار کند مگر آنان با گرفت و در برین حبیب و اعلی انتشار و تلاش مجبوریت
را اعیان و بلای وطن که شبایت بلای روح است از برین و در و در
بجایه مقابل غلبه شد و در آن علیه عجله و غلبه برین و از انصاف و در
مصلح پادشاه و در غلبه و یافت که غلبه و از باب ثروت و در آن
و خداوند آن بسیار باطل نام شبانگاه قناعت غلبه و در و در
بدویشان و اهل فاقه و هند و از غلبه مالی خلیفه خیر آن ساعت از
صفت و عوارض مایات خوار و ساکنین اطلاق کردند و از غلبه و

21

چهره شد خود با مستحقان اینک که در دست جبر قیامت میزند و بیاید
شب و در شکل و زلف و شمار و ذکا و ریاضت نفی مکتب این مرد و حالت
چهره و پرسیده ندارد و او را یک پا می کشد و آنرا در میان گرفته گفت من چون
خود را بکشم هر دو با چشم ترش که بفرودم ز حال میسازد نه تا میسازد
این چنین تیر و کلاف را می خنای از مقلد و بزل و نصب نیست و من وقت
و دست از زوال گرفته و که نیندازد و شوق بود که در صورت نهاد و عهد و زمان
و سال و فرس که بود و او را چون بند از آن چیده خوانند که به دار است و نمی
و السلام آفرین میزنم بلکه که در بود و خود و روان رسید و خود و روان و صاحب را
بقیاسات کارای صاحب آنست و خاص در ای شرف و فصل شکمهای که این
و برین که هر گاه می خنای و غیظ و حقیر کرده و گفتی کار و بیان جرات و بیای
و اقدام بخت و پایانی آید آن است میان کوه و فاخته و عدد و انعام
مزدیک و قوامی صاحب تیر اگر نه سهام بیست من ایشان را چون بوم
نجوم و ف پیکان و باره نشان تیر خنای و خسار کرده و عالم امر و مکتب از
شر و شر ایشان منهدم شود پس چون در روز کار که مقتضای طبع است از آه

شرشر ایشان منعم شود پس چون در روز کار که مقتضای طبع او است

مرا بپست مزاج بگردانید و بر ماست صبر و کفایت خود فرج کند و عقد پخت
 گیسو عاریتاً که بتدریج فاسد واده و باز خواست و شکلی که بر ظاهر او اندیش
 در بعضی شعر طعن العواصی لا تقصص لوان لا یطعن لقریبی بود و بعضی در
 و سر این سخن که خواست سنانی گفت نظم اذ انکسر من یسأله نام اندام
 مانده و بگویم در پست و بعضی طعن فاعله که دست فقره طبعی از کلام
 و ادوات او که آه گشت و اما ضعف و امارت نقص پدید شده و ظاهر و معنی از
 خالیست نظم قصه پرواز حق عالم علوی و ارس پس با سنجیده و مانده خاک و گاه
 بر خوش زمان داده و بنیده اگر چه در طلب فرموده و هر چه امکان است
 از تغییر و جوشم و بعضی افرام و حق او تقدیم نموده و گفت به آنکه نوع نوری
 از افکار الهی و طاری از اوج عالم انسانی چون فرمان یا آیتها انفس المطفئ
 از بعضی مالی زبنت و غیره و غیره و بعضی طاری شود و از ایشان که مالی غم
 پرواز کند و بر صدق هو الله یا الله می گوید که در اثر غایت عالم قدس شریف
 سواد و یکاهات او متعده نشود و او را که در خزانگان نیاید نظم و معنی
 و حق از دنیا و رقی شود که در جای از بعضی چنانکه میل دارد و وقت اندر آید

بمیان

باز داشتند مجموع است و صلات زوال را بقوت اقدام استوار داند
 مستطیل فرامی را که از عوارض عارضه زلف او را بتدریج مایل شده و از پست
 است مقام میل بجانب انحراف که به اعتدال طبعی که اوست و تحت
 باز آورده و در نهایت عقل محصوره از زبیب غم و در بود و شعر جو تفسیران
 که در تفسیر و تفسیر جهان و اندک است الظهور و در بعضی طعن طبعی نیاید
 و بل بعضی طعن را از اول کلام و در بعضی انصاف کفیه و در بعضی انصاف و او را
 الله تعالی نیست به اقبال الهی بل به افکار حق که از ملک اشرف و شکلی
 ایام از بعضی رافیان از پانی آورده و نظم اگر چه در سخن گوید و در بعضی
 و دان دارد و مر آن که در سخن گوید که مر آن که در سخن گوید که مر آن که در سخن
 القیت من شمس راسه منی السقم با حیرت خط کاتب و اگر چه در توبت با
 که یک باشد و در خلایف با تبارید و رایت تقدیر و قاضی است گشت
 چنانکه در مقام که حق نصب استحقاق رسد و کار ملک در تفسیر و بعضی از او
 تا که در دست عهد و توفیق و ایت اثری در بعضی که تفسیر و بعضی باشد
 تا که در بعضی شکوه که به اندر گشت آن مذکور مانده چنانکه که در سر و پانی اندیش

در حقیقت را در احوالات و مصداقات او در غیب و ظهور پس می بودی کرد
 و گفت ختم دانسته بودم که وقت حیل بود با اجل و ادوی حیل چنان
 با هر زینت و زیبای و غیره درین رخ و آسب و بکشت این غنای پیر
 جان و بختی برای ابد بود جان و کثرت و جهان را به یکی که است
 خاک آنکه تر تخم یکی نکاشت و نکشتی که آن شاه و آفریننده خود را زاده کرد
 هرگز ترا و چنین است آئین کرد و در هر که بخت نیست سزا بهر او آفرین
 امر و دروغانی هفتاد و بنات یکی هرین کی سار و در میان هرین پیر
 آب زهنت که هزاران خانه چنانکه خج آن طلب کرد و نیافتد و شهر
 شایسته از خاک رس و گمن در هر راه و دنیا کرد اول کسی که خط فارسی نوشت
 و زینت پادشاهی ساخت و احوال و افعال بر چهار پادشاه و پادشاهان
 در کتب سخن خویش کرد و در میان نگارید مانند باشد و مرغ و بار چنان
 صید کردن آموخت و از گرم تر ابریشم تنج کرد و باز با اسامی پادشاه
 که خوشتر و برگ و توت است او بود گویند و بعد از آن پستی آشکار است
 و سبب آن بود که و باقی غنای است کشت و هر که از زنی در یک کشت شاد

اندر

و ماضی او صدوقی عیانت و دیار او ستاس میسر آن عادت
 و تهریزت و خندان ایشان بر صلیق فایده میورانه و نیزه و بختان
 بتقلید بیت پرستی آغاز نهادند و گفتند مولا و شفعا و ما عهد الله و عدت
 پادشاهی او می سال بود نظایر این بکین از تمام تحقیق است و درین ارم یک
 از تهریزت است و افع و اعلی و انفع خیر بر یکبار انصار و هم از کلمات
 که گفت بانی شواخ اخوت و طواف و ایت نو کتبت ابواب امانی
 کشان و انواع سماعی بیدل و آشتن و تهریز صلیح یکدیگر نور و غروب
 باشد و اما که یکم است که در حق ابواب کبریا بت غنیم و عیانت ظاهر
 مستطافه نموده و قدم نماز و معاقبت راسخ است و با هر ارم و اقامت شین
 که باز شده و هنگام فرصت شش ششم اباب علم فرشته و در تمام صلیح
 زکات کشان به هر مقامات بریزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب
 صلیب فکر باید که در حال شمر و غضب آن کند که هنگام رضا بتراک
 قیام تواند نمود و با قاف چتری می نماید که با هر حصول آن قادر باشد نظم
 آفرینان ششم را که کلاه رضا بتراک توان قیام نمود و سرزچون کند

بود که بخت چون در وی و گریه نود و گریه پادشاهی عیسی حضرت
 جبار اری که پادشاه اولک بخت است و متوجه شد تا جنت
 جبار شد و فرخ سرشت و بیاد است کیمی پادشاه است و تحقیق که بر ملک
 بکش و دست و در قهر و خلق عالم بخت پادشاه و پادشاه یک دای و بر
 یکسر می نهاد پای و بر کار و بر پادشاه است و نظر و صایای
 او شک است و متعلق اولی تواریخت که بشود پادشاه و پادشاه است و چون
 او را بر دولت و دنا و ملک که او را لعین می نماید صایای بر روی افتاد
 و ایره شست و بکین کالقط علی الخط و انحال علی الخند است شایسته که گفت
 اساس بیات و بیت عهد که اند و بجای عدل و انصاف شایسته
 و در دستان را بر مناج و عدل است و در دوم تعدی و انحراف از روی
 نرین محو که لا جرم و در برده پادشاه و نصرت و پروری و شست و دراز و
 متعلق شده و از انبانی روزگار بخت و شاست و درایت و درایت
 چون و دید و بر سر آمد و حق خدایه در شان او و خیر و القیت علیک فخرینی
 انجاد کرد و اما بر مهر و محبت او و ارادت و دای او در دنیا و بختن شده

سین جانی اند پران تجارب کار و ده شربت یافت شعر نام
 فاطمی کبار و در عصری اجل من لدمه در راه روان مشا و اهل
 از میان از اند می منی الهی پیرم خلد فارس و بنای شهر و صخره که طول
 آن آن اول صحرای خمرک تا در وسط غمره و دشت را بر روی آفتاب
 از شربت سان بود بنام و بنای چنان حکم و اساسی باقیاد که در بر قضا
 آقا کیم سرور و سلطان و اهل بیات را مثل آن عمارت شایسته و خلد و در
 از سوم و اطلال آن همه و بدو تنهای بیوات آن را چهل تار و خلد و
 و چون آفتاب را قیاب بقدر اقل و بی رسید یعنی خرو و نیارگان پر
 شایسته و دنبال ماهی برگردن بر بخت و از او که حوت و کمال و مثل که
 و در آن کوه و صبح و سرور و بر شای طاعت و سرور و سرور و کینه
 و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 نهاد و جهانیان را بر فزاید و جهان و شمول عدل و دانه و دانه و نقل
 صفات و مهربانی بر ادانی و آفامی و از آفتاب و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 که در کس از طبقات مردم کفایت کان از محمد پادشاه و پادشاه و پادشاه

ذات منفرد بود و بر حقایق استیاضه و احوال که قند و شالی برین افعال
 از اندر نقل چندان غریب و بیجیت چنانکه قول محمد و ابی حکیم سنائی بدان
 واد است نظم از پی د قبول عمارت و در صفا از آنکه بود کار عمارت و تزیین
 یا غرضی ا کار با که گشته اندر صدائی جامیان به فرج ا یا صدند از پی تزیین
 و چون قیام ریاضی ملک طبع او بود و قرن میری را که بر دلت از نظم ریاضی استیاضه
 و بر صدق الصانع حقیقت و عاریت استیاضه باطنیاع و کار آن چه در آن محقق آن از
 اراده بروج الصانع استیاضه آن غریب فرزند و جان خوش و سخاوت کوش
 که بر شمع ارواح و صیغ از صیغ است ا قد اوتیست و غنیان و انوار و بر شکا و بشید و
 خرد و انی بصوت و ادوی و سخن بار بی او ایستاده طبع شایسته را بهیبت و
 روح بند و کفایت نظم که بر پیشم و روی خوب ساقی و کشت ا غزل از
 خویش و قوت خود کشت است ا که غزلانی را که از روی تن یا ساید خشت
 آن غذا که ذوق او جان میفرزاید خوشتر است ا چون از نور و خند و روز که گشت
 فرمان خویش قشقی شد روی بنظم نقل کار و دیوان آورد و ضبط ملک و حفظ
 سالک و احانت اولیا و اوست ا استیاضه حال نموده و تارک و تانی

خلقی چند که قبل از بدست تو به بعضی حال که شکان حادث شده بود و بیک
 و بعضی و مجرب تر پس بجای می آورده و رعایا بر شمال قطب دارنده و ارکان
 چنانکه از منقسم که در عمل یکت چنانکه از آن قدم قوی و کوی ربایان مستعد
 از هر چه بسیم و عاقلیم ا و تقویر و توفیر ایشان غایت جبهه و دل و از هر که گشت
 اصول و فروع و این دلت و کشت مقادیر ملک و دولت و نظام خلقت
 با حکام ایشان از برتست و ا غرض از آن که از من قیامی ملک و ادبی از
 کبر و متواضع ایشان نقل شده و در هر سیاهی ازین بطلون و الذی بطلون بود نظم
 و در پیش این که در ظاهر و لایحه گشته شعر فقط معادیه را بل العلوم ا خدا و جبهه
 و حفظ مردم و از آن بیا از اهل علم و شوا عظام ایشان کیاست و کیای
 دیده و اهل یقین و خاک پای و از آن بیست و ویران و خدا و دان قلم
 گفت و ک خاتمه شریک نشان بلبانسان با غلت و زبان ملک تالیله بارش
 خدایب غصان بر است ا چون بر خدا از بسج از کف شام و دم غیر قائم گشته
 شمار ملک و چه دولت ناک ملک و آسته کرده و نظام که طایفه درین
 طوطی و آفرین را از تو شکیب و منده خزانة کارون را در زوایا نموده و دست نمده

نظم چنانکه تیغ شمشیر کس را که نهد ^۱ زبان خانه دستور کلاه و بجا آرد
 و تمام اندام جسمش را که نهد ^۲ پشت کمری این مرد و گردن فلز و آهن
 تا خطه جنوب قطبیم ^۳ تیغ شمشیر ^۴ شلاله و بخت ^۵ کار بند و رفته ^۶ هم در کسم
 صوفی ^۷ ز کرده و سرایه ^۸ رفته ^۹ مصروف ^{۱۰} دارند و صلح ^{۱۱} جاده ^{۱۲} سلام ^{۱۳} در زبان
 تیغ ^{۱۴} نظم ^{۱۵} شمشیر ^{۱۶} چنانکه ^{۱۷} کلاه ^{۱۸} شمشیر ^{۱۹} علی ^{۲۰} پیش ^{۲۱} امام ^{۲۲} لاس ^{۲۳} البر ^{۲۴} ترین
 حق ^{۲۵} هم ^{۲۶} سن ^{۲۷} انکشاف ^{۲۸} و فوق ^{۲۹} تمام ^{۳۰} و قیام ^{۳۱} و انگیزان ^{۳۲} دل ^{۳۳} سلح ^{۳۴} کفایت ^{۳۵} بیا
 تیغ ^{۳۶} بید ^{۳۷} نشان ^{۳۸} شمشیر ^{۳۹} است ^{۴۰} تیغ ^{۴۱} و قدرت ^{۴۲} است ^{۴۳} و نشان ^{۴۴} نشان ^{۴۵} نشان ^{۴۶} کامیاب ^{۴۷} و
 دولت ^{۴۸} و ایران ^{۴۹} و زکار ^{۵۰} و جانان ^{۵۱} از ^{۵۲} کار ^{۵۳} زار ^{۵۴} که ^{۵۵} بر ^{۵۶} حق ^{۵۷} حقیقت ^{۵۸} و شایع ^{۵۹} اند
 نبات ^{۶۰} بکشاید ^{۶۱} و بنو ^{۶۲} فایر ^{۶۳} کلب ^{۶۴} از ^{۶۵} زبان ^{۶۶} تیر ^{۶۷} و یکن ^{۶۸} از ^{۶۹} کشته ^{۷۰} شری ^{۷۱} بپایند ^{۷۲} و بجا
 خصم ^{۷۳} یک ^{۷۴} زبان ^{۷۵} سنان ^{۷۶} و هند ^{۷۷} و قاپ ^{۷۸} که ^{۷۹} زبان ^{۸۰} در ^{۸۱} رفته ^{۸۲} و جان ^{۸۳} اند ^{۸۴} نظم
 اگر ^{۸۵} سی ^{۸۶} فلک ^{۸۷} باز ^{۸۸} کساید ^{۸۹} و بنا ^{۹۰} و کشته ^{۹۱} و چون ^{۹۲} بپایند ^{۹۳} چنان ^{۹۴} شمشیر ^{۹۵} کین ^{۹۶} اگر ^{۹۷}
 بدارند ^{۹۸} که ^{۹۹} در ^{۱۰۰} بار ^{۱۰۱} از ^{۱۰۲} بخت ^{۱۰۳} کف ^{۱۰۴} بر ^{۱۰۵} دارند ^{۱۰۶} چو ^{۱۰۷} میدان ^{۱۰۸} کوه ^{۱۰۹} و چو ^{۱۱۰} کان ^{۱۱۱} جوی ^{۱۱۲} که ^{۱۱۳} زده ^{۱۱۴} و
 چو ^{۱۱۵} کان ^{۱۱۶} سر ^{۱۱۷} و کوی ^{۱۱۸} که ^{۱۱۹} زده ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} نظم ^{۱۲۲} حکم ^{۱۲۳} لطیف ^{۱۲۴} و طبع ^{۱۲۵} و فی ^{۱۲۶} جهات ^{۱۲۷} لشکر ^{۱۲۸} و طبع ^{۱۲۹}
 شمشیر ^{۱۳۰} و ضایل ^{۱۳۱} ایشان ^{۱۳۲} و چو ^{۱۳۳} که ^{۱۳۴} بپایند ^{۱۳۵} و ز ^{۱۳۶} و ز ^{۱۳۷} و ز ^{۱۳۸} و ز ^{۱۳۹} و ز ^{۱۴۰} و ز ^{۱۴۱} و ز ^{۱۴۲} و ز ^{۱۴۳} و ز ^{۱۴۴} و ز ^{۱۴۵} و ز ^{۱۴۶} و ز ^{۱۴۷} و ز ^{۱۴۸} و ز ^{۱۴۹} و ز ^{۱۵۰} و ز ^{۱۵۱} و ز ^{۱۵۲} و ز ^{۱۵۳} و ز ^{۱۵۴} و ز ^{۱۵۵} و ز ^{۱۵۶} و ز ^{۱۵۷} و ز ^{۱۵۸} و ز ^{۱۵۹} و ز ^{۱۶۰} و ز ^{۱۶۱} و ز ^{۱۶۲} و ز ^{۱۶۳} و ز ^{۱۶۴} و ز ^{۱۶۵} و ز ^{۱۶۶} و ز ^{۱۶۷} و ز ^{۱۶۸} و ز ^{۱۶۹} و ز ^{۱۷۰} و ز ^{۱۷۱} و ز ^{۱۷۲} و ز ^{۱۷۳} و ز ^{۱۷۴} و ز ^{۱۷۵} و ز ^{۱۷۶} و ز ^{۱۷۷} و ز ^{۱۷۸} و ز ^{۱۷۹} و ز ^{۱۸۰} و ز ^{۱۸۱} و ز ^{۱۸۲} و ز ^{۱۸۳} و ز ^{۱۸۴} و ز ^{۱۸۵} و ز ^{۱۸۶} و ز ^{۱۸۷} و ز ^{۱۸۸} و ز ^{۱۸۹} و ز ^{۱۹۰} و ز ^{۱۹۱} و ز ^{۱۹۲} و ز ^{۱۹۳} و ز ^{۱۹۴} و ز ^{۱۹۵} و ز ^{۱۹۶} و ز ^{۱۹۷} و ز ^{۱۹۸} و ز ^{۱۹۹} و ز ^{۲۰۰} و ز ^{۲۰۱} و ز ^{۲۰۲} و ز ^{۲۰۳} و ز ^{۲۰۴} و ز ^{۲۰۵} و ز ^{۲۰۶} و ز ^{۲۰۷} و ز ^{۲۰۸} و ز ^{۲۰۹} و ز ^{۲۱۰} و ز ^{۲۱۱} و ز ^{۲۱۲} و ز ^{۲۱۳} و ز ^{۲۱۴} و ز ^{۲۱۵} و ز ^{۲۱۶} و ز ^{۲۱۷} و ز ^{۲۱۸} و ز ^{۲۱۹} و ز ^{۲۲۰} و ز ^{۲۲۱} و ز ^{۲۲۲} و ز ^{۲۲۳} و ز ^{۲۲۴} و ز ^{۲۲۵} و ز ^{۲۲۶} و ز ^{۲۲۷} و ز ^{۲۲۸} و ز ^{۲۲۹} و ز ^{۲۳۰} و ز ^{۲۳۱} و ز ^{۲۳۲} و ز ^{۲۳۳} و ز ^{۲۳۴} و ز ^{۲۳۵} و ز ^{۲۳۶} و ز ^{۲۳۷} و ز ^{۲۳۸} و ز ^{۲۳۹} و ز ^{۲۴۰} و ز ^{۲۴۱} و ز ^{۲۴۲} و ز ^{۲۴۳} و ز ^{۲۴۴} و ز ^{۲۴۵} و ز ^{۲۴۶} و ز ^{۲۴۷} و ز ^{۲۴۸} و ز ^{۲۴۹} و ز ^{۲۵۰} و ز ^{۲۵۱} و ز ^{۲۵۲} و ز ^{۲۵۳} و ز ^{۲۵۴} و ز ^{۲۵۵} و ز ^{۲۵۶} و ز ^{۲۵۷} و ز ^{۲۵۸} و ز ^{۲۵۹} و ز ^{۲۶۰} و ز ^{۲۶۱} و ز ^{۲۶۲} و ز ^{۲۶۳} و ز ^{۲۶۴} و ز ^{۲۶۵} و ز ^{۲۶۶} و ز ^{۲۶۷} و ز ^{۲۶۸} و ز ^{۲۶۹} و ز ^{۲۷۰} و ز ^{۲۷۱} و ز ^{۲۷۲} و ز ^{۲۷۳} و ز ^{۲۷۴} و ز ^{۲۷۵} و ز ^{۲۷۶} و ز ^{۲۷۷} و ز ^{۲۷۸} و ز ^{۲۷۹} و ز ^{۲۸۰} و ز ^{۲۸۱} و ز ^{۲۸۲} و ز ^{۲۸۳} و ز ^{۲۸۴} و ز ^{۲۸۵} و ز ^{۲۸۶} و ز ^{۲۸۷} و ز ^{۲۸۸} و ز ^{۲۸۹} و ز ^{۲۹۰} و ز ^{۲۹۱} و ز ^{۲۹۲} و ز ^{۲۹۳} و ز ^{۲۹۴} و ز ^{۲۹۵} و ز ^{۲۹۶} و ز ^{۲۹۷} و ز ^{۲۹۸} و ز ^{۲۹۹} و ز ^{۳۰۰} و ز ^{۳۰۱} و ز ^{۳۰۲} و ز ^{۳۰۳} و ز ^{۳۰۴} و ز ^{۳۰۵} و ز ^{۳۰۶} و ز ^{۳۰۷} و ز ^{۳۰۸} و ز ^{۳۰۹} و ز ^{۳۱۰} و ز ^{۳۱۱} و ز ^{۳۱۲} و ز ^{۳۱۳} و ز ^{۳۱۴} و ز ^{۳۱۵} و ز ^{۳۱۶} و ز ^{۳۱۷} و ز ^{۳۱۸} و ز ^{۳۱۹} و ز ^{۳۲۰} و ز ^{۳۲۱} و ز ^{۳۲۲} و ز ^{۳۲۳} و ز ^{۳۲۴} و ز ^{۳۲۵} و ز ^{۳۲۶} و ز ^{۳۲۷} و ز ^{۳۲۸} و ز ^{۳۲۹} و ز ^{۳۳۰} و ز ^{۳۳۱} و ز ^{۳۳۲} و ز ^{۳۳۳} و ز ^{۳۳۴} و ز ^{۳۳۵} و ز ^{۳۳۶} و ز ^{۳۳۷} و ز ^{۳۳۸} و ز ^{۳۳۹} و ز ^{۳۴۰} و ز ^{۳۴۱} و ز ^{۳۴۲} و ز ^{۳۴۳} و ز ^{۳۴۴} و ز ^{۳۴۵} و ز ^{۳۴۶} و ز ^{۳۴۷} و ز ^{۳۴۸} و ز ^{۳۴۹} و ز ^{۳۵۰} و ز ^{۳۵۱} و ز ^{۳۵۲} و ز ^{۳۵۳} و ز ^{۳۵۴} و ز ^{۳۵۵} و ز ^{۳۵۶} و ز ^{۳۵۷} و ز ^{۳۵۸} و ز ^{۳۵۹} و ز ^{۳۶۰} و ز ^{۳۶۱} و ز ^{۳۶۲} و ز ^{۳۶۳} و ز ^{۳۶۴} و ز ^{۳۶۵} و ز ^{۳۶۶} و ز ^{۳۶۷} و ز ^{۳۶۸} و ز ^{۳۶۹} و ز ^{۳۷۰} و ز ^{۳۷۱} و ز ^{۳۷۲} و ز ^{۳۷۳} و ز ^{۳۷۴} و ز ^{۳۷۵} و ز ^{۳۷۶} و ز ^{۳۷۷} و ز ^{۳۷۸} و ز ^{۳۷۹} و ز ^{۳۸۰} و ز ^{۳۸۱} و ز ^{۳۸۲} و ز ^{۳۸۳} و ز ^{۳۸۴} و ز ^{۳۸۵} و ز ^{۳۸۶} و ز ^{۳۸۷} و ز ^{۳۸۸} و ز ^{۳۸۹} و ز ^{۳۹۰} و ز ^{۳۹۱} و ز ^{۳۹۲} و ز ^{۳۹۳} و ز ^{۳۹۴} و ز ^{۳۹۵} و ز ^{۳۹۶} و ز ^{۳۹۷} و ز ^{۳۹۸} و ز ^{۳۹۹} و ز ^{۴۰۰} و ز ^{۴۰۱} و ز ^{۴۰۲} و ز ^{۴۰۳} و ز ^{۴۰۴} و ز ^{۴۰۵} و ز ^{۴۰۶} و ز ^{۴۰۷} و ز ^{۴۰۸} و ز ^{۴۰۹} و ز ^{۴۱۰} و ز ^{۴۱۱} و ز ^{۴۱۲} و ز ^{۴۱۳} و ز ^{۴۱۴} و ز ^{۴۱۵} و ز ^{۴۱۶} و ز ^{۴۱۷} و ز ^{۴۱۸} و ز ^{۴۱۹} و ز ^{۴۲۰} و ز ^{۴۲۱} و ز ^{۴۲۲} و ز ^{۴۲۳} و ز ^{۴۲۴} و ز ^{۴۲۵} و ز ^{۴۲۶} و ز ^{۴۲۷} و ز ^{۴۲۸} و ز ^{۴۲۹} و ز ^{۴۳۰} و ز ^{۴۳۱} و ز ^{۴۳۲} و ز ^{۴۳۳} و ز ^{۴۳۴} و ز ^{۴۳۵} و ز ^{۴۳۶} و ز ^{۴۳۷} و ز ^{۴۳۸} و ز ^{۴۳۹} و ز ^{۴۴۰} و ز ^{۴۴۱} و ز ^{۴۴۲} و ز ^{۴۴۳} و ز ^{۴۴۴} و ز ^{۴۴۵} و ز ^{۴۴۶} و ز ^{۴۴۷} و ز ^{۴۴۸} و ز ^{۴۴۹} و ز ^{۴۵۰} و ز ^{۴۵۱} و ز ^{۴۵۲} و ز ^{۴۵۳} و ز ^{۴۵۴} و ز ^{۴۵۵} و ز ^{۴۵۶} و ز ^{۴۵۷} و ز ^{۴۵۸} و ز ^{۴۵۹} و ز ^{۴۶۰} و ز ^{۴۶۱} و ز ^{۴۶۲} و ز ^{۴۶۳} و ز ^{۴۶۴} و ز ^{۴۶۵} و ز ^{۴۶۶} و ز ^{۴۶۷} و ز ^{۴۶۸} و ز ^{۴۶۹} و ز ^{۴۷۰} و ز ^{۴۷۱} و ز ^{۴۷۲} و ز ^{۴۷۳} و ز ^{۴۷۴} و ز ^{۴۷۵} و ز ^{۴۷۶} و ز ^{۴۷۷} و ز ^{۴۷۸} و ز ^{۴۷۹} و ز ^{۴۸۰} و ز ^{۴۸۱} و ز ^{۴۸۲} و ز ^{۴۸۳} و ز ^{۴۸۴} و ز ^{۴۸۵} و ز ^{۴۸۶} و ز ^{۴۸۷} و ز ^{۴۸۸} و ز ^{۴۸۹} و ز ^{۴۹۰} و ز ^{۴۹۱} و ز ^{۴۹۲} و ز ^{۴۹۳} و ز ^{۴۹۴} و ز ^{۴۹۵} و ز ^{۴۹۶} و ز ^{۴۹۷} و ز ^{۴۹۸} و ز ^{۴۹۹} و ز ^{۵۰۰} و ز ^{۵۰۱} و ز ^{۵۰۲} و ز ^{۵۰۳} و ز ^{۵۰۴} و ز ^{۵۰۵} و ز ^{۵۰۶} و ز ^{۵۰۷} و ز ^{۵۰۸} و ز ^{۵۰۹} و ز ^{۵۱۰} و ز ^{۵۱۱} و ز ^{۵۱۲} و ز ^{۵۱۳} و ز ^{۵۱۴} و ز ^{۵۱۵} و ز ^{۵۱۶} و ز ^{۵۱۷} و ز ^{۵۱۸} و ز ^{۵۱۹} و ز ^{۵۲۰} و ز ^{۵۲۱} و ز ^{۵۲۲} و ز ^{۵۲۳} و ز ^{۵۲۴} و ز ^{۵۲۵} و ز ^{۵۲۶} و ز ^{۵۲۷} و ز ^{۵۲۸} و ز ^{۵۲۹} و ز ^{۵۳۰} و ز ^{۵۳۱} و ز ^{۵۳۲} و ز ^{۵۳۳} و ز ^{۵۳۴} و ز ^{۵۳۵} و ز ^{۵۳۶} و ز ^{۵۳۷} و ز ^{۵۳۸} و ز ^{۵۳۹} و ز ^{۵۴۰} و ز ^{۵۴۱} و ز ^{۵۴۲} و ز ^{۵۴۳} و ز ^{۵۴۴} و ز ^{۵۴۵} و ز ^{۵۴۶} و ز ^{۵۴۷} و ز ^{۵۴۸} و ز ^{۵۴۹} و ز ^{۵۵۰} و ز ^{۵۵۱} و ز ^{۵۵۲} و ز ^{۵۵۳} و ز ^{۵۵۴} و ز ^{۵۵۵} و ز ^{۵۵۶} و ز ^{۵۵۷} و ز ^{۵۵۸} و ز ^{۵۵۹} و ز ^{۵۶۰} و ز ^{۵۶۱} و ز ^{۵۶۲} و ز ^{۵۶۳} و ز ^{۵۶۴} و ز ^{۵۶۵} و ز ^{۵۶۶} و ز ^{۵۶۷} و ز ^{۵۶۸} و ز ^{۵۶۹} و ز ^{۵۷۰} و ز ^{۵۷۱} و ز ^{۵۷۲} و ز ^{۵۷۳} و ز ^{۵۷۴} و ز ^{۵۷۵} و ز ^{۵۷۶} و ز ^{۵۷۷} و ز ^{۵۷۸} و ز ^{۵۷۹} و ز ^{۵۸۰} و ز ^{۵۸۱} و ز ^{۵۸۲} و ز ^{۵۸۳} و ز ^{۵۸۴} و ز ^{۵۸۵} و ز ^{۵۸۶} و ز ^{۵۸۷} و ز ^{۵۸۸} و ز ^{۵۸۹} و ز ^{۵۹۰} و ز ^{۵۹۱} و ز ^{۵۹۲} و ز ^{۵۹۳} و ز ^{۵۹۴} و ز ^{۵۹۵} و ز ^{۵۹۶} و ز ^{۵۹۷} و ز ^{۵۹۸} و ز ^{۵۹۹} و ز ^{۶۰۰} و ز ^{۶۰۱} و ز ^{۶۰۲} و ز ^{۶۰۳} و ز ^{۶۰۴} و ز ^{۶۰۵} و ز ^{۶۰۶} و ز ^{۶۰۷} و ز ^{۶۰۸} و ز ^{۶۰۹} و ز ^{۶۱۰} و ز ^{۶۱۱} و ز ^{۶۱۲} و ز ^{۶۱۳} و ز ^{۶۱۴} و ز ^{۶۱۵} و ز ^{۶۱۶} و ز ^{۶۱۷} و ز ^{۶۱۸} و ز ^{۶۱۹} و ز ^{۶۲۰} و ز ^{۶۲۱} و ز ^{۶۲۲} و ز ^{۶۲۳} و ز ^{۶۲۴} و ز ^{۶۲۵} و ز ^{۶۲۶} و ز ^{۶۲۷} و ز ^{۶۲۸} و ز ^{۶۲۹} و ز ^{۶۳۰} و ز ^{۶۳۱} و ز ^{۶۳۲} و ز ^{۶۳۳} و ز ^{۶۳۴} و ز ^{۶۳۵} و ز ^{۶۳۶} و ز ^{۶۳۷} و ز ^{۶۳۸} و ز ^{۶۳۹} و ز ^{۶۴۰} و ز ^{۶۴۱} و ز ^{۶۴۲} و ز ^{۶۴۳} و ز ^{۶۴۴} و ز ^{۶۴۵} و ز ^{۶۴۶} و ز ^{۶۴۷} و ز ^{۶۴۸} و ز ^{۶۴۹} و ز ^{۶۵۰} و ز ^{۶۵۱} و ز ^{۶۵۲} و ز ^{۶۵۳} و ز ^{۶۵۴} و ز ^{۶۵۵} و ز ^{۶۵۶} و ز ^{۶۵۷} و ز ^{۶۵۸} و ز ^{۶۵۹} و ز ^{۶۶۰} و ز ^{۶۶۱} و ز ^{۶۶۲} و ز ^{۶۶۳} و ز ^{۶۶۴} و ز ^{۶۶۵} و ز ^{۶۶۶} و ز ^{۶۶۷} و ز ^{۶۶۸} و ز ^{۶۶۹} و ز ^{۶۷۰} و ز ^{۶۷۱} و ز ^{۶۷۲} و ز ^{۶۷۳} و ز ^{۶۷۴} و ز ^{۶۷۵} و ز ^{۶۷۶} و ز ^{۶۷۷} و ز ^{۶۷۸} و ز ^{۶۷۹} و ز ^{۶۸۰} و ز ^{۶۸۱} و ز ^{۶۸۲} و ز ^{۶۸۳} و ز ^{۶۸۴} و ز ^{۶۸۵} و ز ^{۶۸۶} و ز ^{۶۸۷} و ز ^{۶۸۸} و ز ^{۶۸۹} و ز ^{۶۹۰} و ز ^{۶۹۱} و ز ^{۶۹۲} و ز ^{۶۹۳} و ز ^{۶۹۴} و ز ^{۶۹۵} و ز ^{۶۹۶} و ز ^{۶۹۷} و ز ^{۶۹۸} و ز ^{۶۹۹} و ز ^{۷۰۰} و ز ^{۷۰۱} و ز ^{۷۰۲} و ز ^{۷۰۳} و ز ^{۷۰۴} و ز ^{۷۰۵} و ز ^{۷۰۶} و ز ^{۷۰۷} و ز ^{۷۰۸} و ز ^{۷۰۹} و ز ^{۷۱۰} و ز ^{۷۱۱} و ز ^{۷۱۲} و ز ^{۷۱۳} و ز ^{۷۱۴} و ز ^{۷۱۵} و ز ^{۷۱۶} و ز ^{۷۱۷} و ز ^{۷۱۸} و ز ^{۷۱۹} و ز ^{۷۲۰} و ز ^{۷۲۱} و ز ^{۷۲۲} و ز ^{۷۲۳} و ز ^{۷۲۴} و ز ^{۷۲۵} و ز ^{۷۲۶} و ز ^{۷۲۷} و ز ^{۷۲۸} و ز ^{۷۲۹} و ز ^{۷۳۰} و ز ^{۷۳۱} و ز ^{۷۳۲} و ز ^{۷۳۳} و ز ^{۷۳۴} و ز ^{۷۳۵} و ز ^{۷۳۶} و ز ^{۷۳۷} و ز ^{۷۳۸} و ز ^{۷۳۹} و ز ^{۷۴۰} و ز ^{۷۴۱} و ز ^{۷۴۲} و ز ^{۷۴۳} و ز ^{۷۴۴} و ز ^{۷۴۵} و ز ^{۷۴۶} و ز ^{۷۴۷} و ز ^{۷۴۸} و ز ^{۷۴۹} و ز ^{۷۵۰} و ز ^{۷۵۱} و ز ^{۷۵۲} و ز ^{۷۵۳} و ز ^{۷۵۴} و ز ^{۷۵۵} و ز ^{۷۵۶} و ز ^{۷۵۷} و ز ^{۷۵۸} و ز ^{۷۵۹} و ز ^{۷۶۰} و ز ^{۷۶۱} و ز ^{۷۶۲} و ز ^{۷۶۳} و ز ^{۷۶۴} و ز ^{۷۶۵} و ز ^{۷۶۶} و ز ^{۷۶۷} و ز ^{۷۶۸} و ز ^{۷۶۹} و ز ^{۷۷۰} و ز ^{۷۷۱} و ز ^{۷۷۲} و ز ^{۷۷۳} و ز ^{۷۷۴} و ز ^{۷۷۵} و ز ^{۷۷۶} و ز ^{۷۷۷} و ز ^{۷۷۸} و ز ^{۷۷۹} و ز ^{۷۸۰} و ز ^{۷۸۱} و ز ^{۷۸۲} و ز ^{۷۸۳} و ز ^{۷۸۴} و ز ^{۷۸۵} و ز ^{۷۸۶} و ز ^{۷۸۷} و ز ^{۷۸۸} و ز ^{۷۸۹} و ز ^{۷۹۰} و ز ^{۷۹۱} و ز ^{۷۹۲} و ز ^{۷۹۳} و ز ^{۷۹۴} و ز ^{۷۹۵} و ز ^{۷۹۶} و ز ^{۷۹۷} و ز ^{۷۹۸} و ز ^{۷۹۹} و ز ^{۸۰۰} و ز ^{۸۰۱} و ز ^{۸۰۲} و ز ^{۸۰۳} و ز ^{۸۰۴} و ز ^{۸۰۵} و ز ^{۸۰۶} و ز ^{۸۰۷} و ز ^{۸۰۸} و ز ^{۸۰۹} و ز ^{۸۱۰} و ز ^{۸۱۱} و ز ^{۸۱۲} و ز ^{۸۱۳} و ز ^{۸۱۴} و ز ^{۸۱۵} و ز ^{۸۱۶} و ز ^{۸۱۷} و ز ^{۸۱۸} و ز ^{۸۱۹} و ز ^{۸۲۰} و ز ^{۸۲۱} و ز ^{۸۲۲} و ز ^{۸۲۳} و ز ^{۸۲۴} و ز ^{۸۲۵} و ز ^{۸۲۶} و ز ^{۸۲۷} و ز ^{۸۲۸} و ز ^{۸۲۹} و ز ^{۸۳۰} و ز ^{۸۳۱} و ز ^{۸۳۲} و ز ^{۸۳۳} و ز ^{۸۳۴} و ز ^{۸۳۵} و ز ^{۸۳۶} و ز ^{۸۳۷} و ز ^{۸۳۸} و ز ^{۸۳۹} و ز ^{۸۴۰} و ز ^{۸۴۱} و ز ^{۸۴۲} و ز ^{۸۴۳} و ز ^{۸۴۴} و ز ^{۸۴۵} و ز ^{۸۴۶} و ز ^{۸۴۷} و ز ^{۸۴۸} و ز ^{۸۴۹} و ز ^{۸۵۰} و ز ^{۸۵۱} و ز ^{۸۵۲} و ز ^{۸۵۳} و ز ^{۸۵۴} و ز ^{۸۵۵} و ز ^{۸۵۶} و ز ^{۸۵۷} و ز ^{۸۵۸} و ز ^{۸۵۹} و ز ^{۸۶۰} و ز ^{۸۶۱} و ز ^{۸۶۲} و ز ^{۸۶۳} و ز ^{۸۶۴} و ز ^{۸۶۵} و ز ^{۸۶۶} و ز ^{۸۶۷} و ز ^{۸۶۸} و ز ^{۸۶۹} و ز ^{۸۷۰} و ز ^{۸۷۱} و ز ^{۸۷۲} و ز ^{۸۷۳} و ز ^{۸۷۴} و ز ^{۸۷۵} و ز ^{۸۷۶} و ز ^{۸۷۷} و ز ^{۸۷۸} و ز ^{۸۷۹} و ز ^{۸۸۰} و ز ^{۸۸۱} و ز ^{۸۸۲} و ز ^{۸۸۳} و ز ^{۸۸۴} و ز ^{۸۸۵} و ز ^{۸۸۶} و ز ^۸

آفرین چو دای مجبور چو شش شد خرق : نه پیکان عالمی بر اثر اگر داند :
 نه پیکان خون مردم لاله کرد : چو سینه از خون مردان رخت بران : قلم شد
 تیغ و دست سواران : مردان شمشیر خون آلود خرناسک : میان خون سرور
 چو خرناسک : و آن روز آفت اگر بر نهند آفتاب بر خفت بنگون کردن
 دست بایستاد و قلم لعل یکدیگر کشی : و در برین قلم بر بوی و لعل کارای مجاز
 استوار شد جنگ که نه چنانکه نایز که نمی پیکار سوار بر تن مردان کار چون
 در بر تفسید شد قلم تیغ و خرناسک بر وقت : که در خرناسک چو دای
 بر وقت : و آن روز آفتاب بر دایم و عادت شفت : و آنکه در خرناسک
 شد و ملحق : و دایم و دایم : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 قوم بر خنشد : چون آه که نایز : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و خاطر استوار شد : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک

کلا لیدان و خود را بروی آفتاب لیدان که اود است از زمان شست و داند
 که این کار بر میان بند و حال او کبریا سپاه و کثرت اجناد و تو فراسطه
 اتفاق قوم استقام تمام باید : عالی بصلاح آن نزدیکتر نماید که بارهای خوش
 چون قطب سپاه و مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را ببال و مدت شش
 کرد اینم و بر خرم کیشیم : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و نیم و کار حرب با تمام رسانیم : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 شفت ال و نقصان قدرت باشد : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 بهرستان نیا شمر شعر از وقت صبحا و وقت ظهر : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 الطلوع ایون : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 نمود از عقب خنجر تیره و تمام نمی و خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 مصاف را بیا زنت و دست خنجر زار شد : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 چو دایم و دایم : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک
 و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک : و آنکه در خرناسک

بدان صاف حق افتاد که ملک از ضلک و نه دان او بریدن نامی از فرزند
 شمشیر نغز شود و او را در دایره داری و قدرت پوری آثار بکس نیست و آن
 در دنیا نمی و شهادت و مردانی ظاهر کرده و مشهور روی و مردم لطیفی از این
 و ملک از آن آراسته و شرح دارد پس اتفاق قوم پای فرا طلب در پای کار
 و کسبین چند با بالید و بر پایه قدرت معروف است و نیست و نیست که کسب
 و قدرت است که در نهایت آفریندن راجع است و در تحت قناده پیش از کسب
 و در شمشیر و کفایت نظم ملک ملک بر تو ختم باد و هر عالم که مسلم باد
 از تو بنیاد جوهریان شده و بر او احکام باد و درین تو خاتم است
 و در میان تو خاتم هم باد و هیچ اگر با کلاه تو برود یا قیامت شکست عالم باد
 زهره خیاکرت که گفته آید و بر سر زهره آید و هر کسی تو چون قرآن شود
 در امر احکام نظم عالم باد و پس روی با تو هم کرد و کفایت می باشد و با آنکه
 شاهی لب از نش داده و پدید آورده و کشتی فتح و صابیت فی سلام است و ملک
 و در زمان قرآن طوفان بر کوه و جوهری و حیرت از ترس امین آملات و یا سلاطین
 و غیره الماء و قصی الامر است و علی ایچوئی شاه کرده طاعت و ارکان

بنمید و بر خلاف او بر ضا حدید کرد و حق این خل جیم شمس در عایت
 مصلح خاص عالم را واجب اند و در ضیاع این ملکات خود دولت سخی میگرد
 و فرودن در جیب تو تو در تعظیم و تجلیل کلاه و زلزله شود و در از غریب و اکنای
 باقیه مخصوص است و حق غریب و اکنای است و در جیب اختصاص تو کسب است
 و کلاه و تسبیح او در تعادل حکم و امر بطبقات حیت از حد اعتدال کثرت دور
 معترض و از آن در کائنات دولت و نظر گران ملک و در باب مناصب و کارها
 از آن بی برآید و بیست عراق به تفرغ شد و فرموده آن پست پادشاه
 که در بر پر جیب کرده و بر سر نموده و اندر کف و بر بزم نفیس بر صبح که در دنیا
 رانای و اصل و منشائی و خیره و نفس رنگ و آبی تسلای و در شمس کاروانی آمدن
 و کفایت این است و قوامی نصرت و آثار پرندی و طغی و اده شعر کافیه و تسبیح
 و در حق و در ضیاع این ملک طرفه و ملک ترس آن است افعال و کوه
 و چشمه و در افلاک آن ماز صاف کلاه و جیب حق و نصرت و مستعدی پرندی
 و طغی و شمس تا آنکه در در خزان و در و شیر مار که از هر ملک مجرب است ماز و در
 که شد و تسبیح امارت و مندر خلافت بشکوه و در بر این خطاب علیه السلام و علیه

بعضی رسانید و از سر و او صفات و توابی ذات ایشان بر صفات و هر ملک
و مالی که خضاک خاک از صفات حیثیت و نصب حیف که قدر بود و بجز این
حقوق باز او تیغ بقی و عدوان که از غیر بایه کفر و طغیان بود و زمان
در زمین ملک نشاند و بود در باره ای که پس از آن هم خبر بفرست که در شهر
و اعیان امارات سعادت بنیم که ملک لا اقبال قیوم تر بود و چون انصاف
ملکون او طرأ که خطبه قایم بود و همان اماره و نواحی آن نواحی را که
در قبضه اقتدار او است پس ساری ملک کلاه و انگار او در کدام جانب حق
ماحول و آماره که در ساحت و انواع حیثیت است و در میان او در جنبه و در میان
بعضی رسید که شرف کسی پیش از آن تصور شد و نهایت ذاتی زیادت در ملک
نکرد و نظم شال و قف که در آن تحت نفوذ او و شالی بین اشیاء بود و پایداری
کلاه که در شرفش نیاید و رسید که آنرا نشسته و آفتاب کلاه و آن ملک را
استقامت داشت و جمع کرد و که در مورد عالم بر آمد و هر سه جهان را از صفات آن ملک
و همانان دولت پاک کرد و در بیت سال بر طرف کرد و روی آورد و بر بخت
که همان آفت بود و این تیغ و قدرت و ضمیمه تیغ و پروری یافت و چون حقوق

بیاوردی ثابت کرد و در سوختن کما می با قنات سانیه و بر تسمات و کما
نفر حساب است نه شد و ملک است عراق و ایالت و دارالملك پان نام و کما
شد و با قنایم بود و در غایر المصود و کما است و کما و کما و کما و کما
بر انصوب مخلوف کرد و انید و کما و کما و کما و کما و کما و کما
حقوق تحت قیام و محامات و کما و کما و کما و کما و کما و کما
آن نواحی و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
الکام و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
خزیم و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
بود و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
حوادث و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
حقیقت شد و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
بیت و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما
شهر و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما و کما

و بر ضد ترک است این ملکات را در صورت پادشاه و اولاد کردن و بر سبیل حفظ
و نصرت و چنین بر حق شالوات دادن و آفرینند که آن مجلس و پا کاران که معتقد است
که چون پادشاه را در وقت غیبت یا تمام حرقی یا بنده و غیره بگویند و نصیب
پیشتر آید و آنچه سبیل ملک و قسریه باز کرده و میراث ندارد که اگر ضرر آید
از سبیل آن نصیب خود را بطلان می رسد و در هر گاه می روی نماید که اگر ملک
ملک در آن آباد باشند و هیچ عطفی از خصایص پادشاه و عیال و عفو نیاید
و هیچ نصیب از عیال ملک نصیب نمی شود و نه از آن که از آن ملک و از آن ملک
عزت و جلال بر جرم او دارند و نه آن که کار بر او ستر خورده و در مقابل
و عقاب ایشان اعمال و اعمال و اعمال و چه تا ایشان بر قیام اعمال و معایب
اعمال فریضه و حق شود و حکام آنکه از در قوت و انبساط آن و بقدیم مقدار
استغفار بایستد و بیت قبول کند و در آن روز و آن امایا را از این طرف و غیرت ملک
فرماید و خوشترین عمل شکم بود و بجا که تمام باب من عبده و اهل من عبده
مستحق و در جبهه او ایشان نه با حقیقت یعنی که گفتند که شهادت امانت
من صاحب گفتند که ملک است جمال از آنکه در راه روشن بود و اگر در آن

که شاه و امارت فرماید و تفریق بنده و در نصیب خوب نیست و بر این کار چنانکه
مستحقای غریب است که در راه و آنچه تفریق شاه و غریبی و از این اشیان متعلق
بنده و اول نقد بطریق حق و چرب وانی که ما در حق و شش و الله و در راه
نزد امارت خست و دشت خونی که ما در حق و شش و الله و در راه
که تفریق سبیل و این است و سبب است که طریقی که شش و الله که بر عیال را نصیب
و قاعه و بیت و هر که در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک
و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
نیاید که خطی و شاه گفتار و اگر است و است و است و است و است و است و است
تو از این میان مسلط و است و است و است و است و است و است و است و است
ستور این تمیز باشد و آینه داری و ملک که آن نصیب و است و است و است
آن سبیل قابل پذیرش نیست و مستعد و شیدن و خط و پذیرش نیست و است و است
آنکه نصیب قابل چو کوشش و شش باشد و در هر حال این است و است و است
به ملک بر این اشیان این نام و تنگ و پذیرش و اگر در آن کار و است و است
راه و هم در نامش و در جبهه ملک و اعمال نام بعد از آن که ملک موردی و است

تجلی کرد تا خانان کم کم نسبت آید شمس که نور با سر و از خطا و عیلام و شراب و شکر
مستول شد و سپیدی فلکانی پیش آمد چشم و زبان عین جایگشت نظم و روان
غلبه و پدید آمدن شده بکشت زبان و انگشتری بدو برای تقدیم بختی و تقویم صلح
که بران اتفاق بود و مراجع را طلب و شسته و او را دران دعوت کردند و بر صدای آنوقت
قلبات اندل چشم بادت و ابیات نمی یافت که گفته اند نظم و در کلامی است
قوی و آید و در هر دو کلامی و در آیه افکار افعال و در بیان و در جز و جز و جز
رغم و طریقی و دیگر نیست تصویر و من طوایف و من و در بیان و در کلامی و در
خدا بکشتن همان از این کفر و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در
و تنگ و در هر دو و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در
نور شده و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در
تی که از این و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در
و چون شاد و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در
اقدام و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در
مقبول دارد و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در کلامی و در

چون بگویم صایه استحقاق داشت بر سر برترانه نبی شبت و مو ارد ملک
مورث از تالیف سده استغنی بالله بعدی از حق و در حق ثابت می گذاردی دین
و اولت قیامت و بعد از این مدت و تیشید میانی نصف بود من کرد کار
امان فرمودی در راه آن قوم و هفت دل نه شدانی در مذاتی آن معلوم بود
نظم به پیش کفاف عمر بخور و بزرگ بود و در شایسته تازه بخامرو علم
چشم خراج خیره صیرغ غداستند و مکنش از او کت صیرغ سام و
لوش بزرگ و هر یک کت و خشم نایز و سلامت سلام داد و روزگار
چند و گاه اسودا پیش خود خوانده و دمی خوب داد و نر و اطمینان قبول شد
و هر یک را بگویم میل و جوی خیر و وقت کت اگر من بود و معاد است شمان
از کت خشمان ایرج پر از دم و نمانا تمام و الگو کت و ایام و اقدام تمام کنم آنچه
بیش از این قصه و حق و خلق است تقدیم نمایم و از عهد و حق که درین مهم است افتد
بیر و آنیم حکمان روی بر زمین شدت نماند و کتند نام و بخل و حق و اطمینان
عاجت و تمام تقدیم شمس شاه و خفته و طاعت بر میان جان نیدیم و خد و قدر
و شمان بر زبان تیغ انسان بخاریم و لک و خور و چون ظاهر و نما که با آن

و کوه گرفت و فضای کتی از کثرت و ایندی شایان نک شد شرح پیش از اسات
علی از خصلت و تفتیق بهایه نمانا و شایان افرازم آورد و نر و مقام منکر کرد
چون خبر و روش کرد و چه میسایع تو و علم رسید و از چوکی نشست و و صورت
استقامی که به خور خاطر منور کرده بود آگاهی یافتند و اندیشه بر نهاد ایشان تکی
شد و هفتند که عقلی درک و از آن عا و گشته نقد و مقام بر کار و ماریات کت
آن و چه و غیب است و است توان کرد و دیگر و قوت و شکست و حیرت و غرض شایه
که هر دو از خصلت شد و هیچ عقل و است و در خایق هر یک گاهی کت که مجال ترو
کوت کت و قوت دای و هر دو صلا و نیاید نظم اگر صیرغ خیر شود که با آن
و در اتفاق روی آشتی از یک کت است و اگر مجال نیایی با شتی کل و کت و از خشم
بر آخر جواب او کت و صلب چنان باشد که راه و مقدمه راه اتفاق و اطمینان
پیش گیریم و بجانب مجانب اختلاف استیفاء نمایم و زبان سیران تبلیغ است
که کیم کت و غرض و صلا و ای کت صلا و خیرین و ذراع جانب است تا به هر دو
و لک و خور و در این زمین قریب که در کار علی چنین کت پیاده و حیرت
و طیب عیش و خصلت نعمت مضبوط و مربوط است و در عرض صرح و من و غنیه

و بر بخت خون خلقی مستظلم نیکو نشود و اگر خوش مقبول و در خست نبند و اتفاق
 و در داده نواح منقطع و عجب کشایدی که بر لب طغیان هم چون آب است مرتفع شد
 و آن قدر مایاری روی خلق و انصاف بشود پس نه آن بزم و ساینده رسالت می
 بر آید و در چمن منزه جزو رسول تعدد ایشان گاهی یافت می شود و آفرین خدا
 نیز بصورتی زود گرد می آید آن رشک را من از دهنش فضا آید آن غیرت کائن
 اهرم و بختش نیز آن امید و بالغ تمسک یا حین برالوج جویدار گشت و مجاهد
 صبا دشمنای طوف و غلبه های مطرز و جلافت و در آن دوران سنان گشت
 و اطراف و آن ف جویدار از سالی و موارد شیر سار صفت نبات کبری و کجاست
 الله را گرفت نظم بریان بود و سوز در و شاخ نرسد و فای شکسای در کجاست
 در دشت با و خبر ساری میسازد و چشم بر دو شوهر یکسان علی و اوهان
 رشادت خلق و محدث عن خند و در افاق و چهار هزار غلام ترک و چاقای و کجاست
 محالیک پر امن بارگاه صفت زنده و تیغهای که هر بار با قبضه های زرنگار
 و شمشیر نماند نظم همه چو لاله گل کجاست نهاد و تارک و همه چو قیو قانک است
 تا دامن شمر و مژده دار که لاله لاله کجاست و آن قرا و لاله کجاست و قرا و لاله کجاست

درین

در پیش مجلس جمعی خجاست چون ماه و آفتاب ایستاده و دستها بطا و شمشیر
 و تسای تیغ یازید و چشم و گوش بر اشادت و خطاب کاشته و غار رنگ
 نزد ساری داد و می پوشیدند و در جال سپاه سلا حاکم بر تن است کرده نظم و کجاست
 آخر آن لشکر کشیدند و از ماهی تا به صدف یکشیدند و کل قتی و انصاف فوق میشد
 من الغن سطر بالانته بهم و پس پشت ایشان بغضه خول و غنیه فیول بایست
 شعر خول کا ترایح العاصفات و فیول کا به حال آریات و کام زن بهان کجاست
 و اولی که سحرانورد و گوین و پلان چون سیل عزم امون گذار است و پیرا
 که در پیش رسولان را بار داده و از بیت آن موقع با شوری هر چه با شریانی
 تحت رسیدند و بر این صفت و در غایب طاعت قیام نموده و از انبار سر
 خوان ضیافت زنده شمشیری دیدند و هسته اعیان نشد و ادانی مرتفع کی ملکوت
 خبر و کی ششون تا فو و نظم بر او نگذرد و در سر با خبری رشک نکند و کجاست
 خبری و زود که در کجاست و منسن و آن شیشیا پنا بگردن چون بیاد کجاست
 و معارف نماند و دمای میسر و شادمانی نماند و ساقیان سوزن و حرکات شیرین
 نماند نظم و شادمانی که شیب بی و در کجاست و شیب از ایشان نظم و شمشیر کجاست

پیر بیان و بر سپهر و کر قشیده و بام پاله طاقه تمام من راج و منعم
 و انحر من بحر خود و ان اطف آن خوابان و انان ازین و بر حرسها
 لرش آن نیافت ندیده و نشیده بود و سر راه ایستاد و ازین است و
 قطره طایب بر سر و بوقت تحویل جانست سر بهت خواستند شاه و پادشاهان
 حاضر و مصلحتی که انبایه و بام بر شاه و در حسیان راهوار باز گردانیده و از سر شویست
 چنانم داد که با شاه و این که در کمر تو هم شرف تو ایستاد و ایستاد بود
 آن حال شاه و اعدا که متعوض زمان و مصلحتی دوران باز گردانید و از آن
 که انان بوی و از کار تبیل کلیت تعبیر کند آن که تیغ انتقام از پادشاه
 او تمام و کار حریف ساخته توان داشت که بچه و پادشاه و پادشاه و او نظم
 برادر که هم پشت و هم زانو بود و زود خانه دولت ایستاد و سر روی بود و صدی
 هر حرکت بود و هر دو فدا و پندیده و خود و در بر کار و خانه فرید و ان فراوان
 بدست شهادت نه شده و بجای چون اند و نشسته و مرا هم مرا شاد است
 بود و هر دو کل کاشتن کسی پشت کردی کسی که از دل و دیا و بی
 وقت نهاده است و خلیفه و بیجا چنان و نشسته و بزرگان مکتف و نهاده

خرد و شمال آورد و اند که هر که در بر راه کاغذان اعتبار بدست اصرار و دور
 جدال است و از سر خردستان اند که رعایت جان و کف انصاف ملک و با
 حیدر نیک فاش و در میانیک پر و بال از شمال عاریت خاستم و بر قطع
 و حق بنار دل نهاده و اگر اقبال یاری و در و کار و دیر و این هم مساحت و
 مساعدت نماید هر چه وقت بر شربت کف داشته و تاکید مند دل و اعدا و با
 و نیست این عاز از بیل شاد فرید و در شرفا و نیل غایه و او می و
 ان و سندی ایستاد و کار بام و در کمر و ملک بدن بی ملک روح شود
 خلاصه سخن ویت و قصیده و کلام است که چون سر جان لرزید که در آن
 و استعدا آن و در هم فضیلت در و در و نفس و حال حاضر و مصلحتی
 شوهر حکایت کرد و برنی از فضیلت و ات و فواید کلمات و با کفنه نظم مسلم
 سر راستی و کفایت و که یار و شادی شایسته و چنان پرستی و سرچین
 که انان کارش زید و ان بود پس انچار با انکه چهار پادشاه و سوار و سوار
 شده و کور و عده و سپاه روان شد و ازین جانب نیز و هر چه هم
 زخمی و بدست اند و در هر سو پادشاه و سر و در شرف و ان و در شرف

علی الفقیه و اواخرت از شهادت بلاسم و باریه ایشان بقیعت شد چون سار
 کو از انصال تیغ آفتاب گریزه را که برایش گرفت و عمارت را شکار و عمار
 خوش ساخت و پنداشت که از قید قهر و تنگدستی استافت و غافل از اینست که نظم
 شان نیزه زده شود و در کوشش مصداق کفر و غصه میماند و در مدار قیام یک ایام
 آفتاب میماند و ایام من و تاک و قباد با گریه میزدان و در آن کارزار نظم
 پرست خوش بر یک اغذیه یارانی و در صف جنگ بر تان و سیاه و یکر محاسن
 بجز آن که پس و اما هم از آن پس چون بزم بزم که بجنب خفایت زده و پند
 او شتافت و از او رده و بلا و شرقی یافت چنانکه قباب و دمام حکایت کرتان
 و گرم و کولایب و من بروی کفن کرده و بسته بند و خسته تر نشاند و از جانین
 کشش بیار و کوشش شمار رفت و سپاه دست برتر و تیغ نهاده و مسلح بود
 از اصل کاک و عمارت پرست که در باطنی طبع و فرسی خون از خون را
 بر عرض زمین و دیوایه زمین برپا کشید و نظم خدا را برینت خجسته ان خون
 کا برانی خاک تابری جلالت گرفت و نه چهره صحن محالت ابرو کب قباد و فانی
 و اهتمام یافت و بنفش و دیش کالیت و انحصار و انحصار و انحصار و انحصار و انحصار

موز

صف بر یکجست و دیش از یکین چه در یکجست و سندهش ما در بر خاک
 می بست و کینه شش تیغ بر ترانک می بست و طغریا تیغ او می پست شد و حو
 در یکجست شد و شبانه تمام و یک کینه دی و علامه برین تیار ترانک و خواب
 غروب و زنده و غیب آمد نظم چه شد و قهر و ان و زرشید غرقاب و برون
 از تمام هر چه سیاه و جبار چه و قهر و زنده و کینه و زماهی تا بید پر و و کینه
 بقایای شکر تو و در میان فشان تیغ صفتی شده و در شب و در فشان که در شکر
 خود و بخیل از آن غرقاب من بیای علی نجات اندازد و سامر بنجوم و سار و بزم
 بزم و نظم و شب فشان تیغ میداد و زنده و ناله می کرد و فریاد می کرد و شب کرد
 روز و تیغی و پر از تیغ و تیغی و روز و بزم که تیغ صفتی از بزم و تیغ و شب و بزم
 اقی و قباد نظم فلک تیغ شب و اگر در تیغ و بزم و ناله و کینه و کینه و کینه و کینه
 چرخ کشیده و نهاده و این کلاه کشیده و کلاه و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد
 و بزم و اسیاف نه و اشراف می کشد و بزم و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 و اطلب آن جمع و بزم و بزم و کلاه و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله
 خون کش تیغ شده و زمین و اگر بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم

تسبیح قلوه چشم و طاهر مستعد انسان جهان با نیر و احسان انسان را تعارف کرد
و در بلا طواف و شرب شایع و الهی بر دم بخت آورده و در دم محدث و بر شایع
خدمت و تعارف و باطل گردانید و بیایم حدیث مستفیض از آن معجزه اتفاق
در یاض فرغ و نهایت زمان شدند و بکرات شمشیر را بر سر ناکان رنج
مسکون در پناه اسم امان بای که قوتی از آن کس حکم بیدار مع او افکند
انسانی بکمره و خست چهار سال وین نوال روزگار شریف او بی بی بی بی
بر مضاعفای عفت مصروف بود هرگاه کسی را پای از نزل خطا زایل شدی و سینه
عزوه الوعای حضرت از وی و هر که را نیای فواید بسم هم خسته کردی
تبرایق شقایق او و او ای جسی نظم خنکان جفای کرده و ترا سایه عدل او را
بودی و شکان هر دو جوان را به شرب لطف او شفا و نجات و انکاد و زکار
جفا چنانچه که بر وفای او گیر توان و وقت و سپهر ستار که بر دوشی آن که
توان زو خان مساعدت بگردانید و مقصد صبر شکست و افروزیاب را در صحن شفا
او آورده تا شست بی آنکه می بیاخت و تیر میدادی از کان مساعدت
روان کرد و در خان طبع در ملک مودت و کتب فرو برد و انگاه با سپاه انبیا و شایان

نیکوکار

شیرینا که در میل نسیب دریا شکو و تار و بیش از هیچ فوج و یا سوچ را به بیست
کردن توان چرخ نیار از نزل آذرنگ روان شده و یک گفت بایران فرین است
منوچهر چون از دور و در مسکن و بقا و هجوم فرم زدیم و چهار سپاه از نیراف
بر قضاوت نهاد و مستعد و شمشیر با تیر و لشکر بسیار دید و قتل و الا طهار و اورا
الاشجار از انظار و احصاء و نظایر است او قتل شد و در آن اول که از بلایان بود
سجاف دادند و اندام بچشم نو چهر را یافت و نکان در غم ملک دید و در روز
نما و یک سینه نو با سواد نکان و پادگان بچشم کار می کردند که شرح آن فرشتا و سوار
نیاید و بیان آن بی معاینه و غیره و بچشم نو چهر که گفت و بقدر میزان تحسن
ساخت و آن ملک است که از شرفات آن بچشم ملک توان چند اندام تاش و نیر
تسبیح ملک توان شنید قلوه شریف بر بچشم نو چهر و علی قلا سوار و در استخدام و توانی
آبروی سینه سکندر برده و در کمال ارتقاء و ولیدی دست در میان فایده و کمره
و دیگر ده نظم با اساس حسن چون از تباری توانان با امان کسان در نوبتی
مقتان شود و بر پای آن قلوه شریفی در دلف چون در ایام قحان و چون بچشم نو چهر
سوار و در غنم و بچشم نو چهر و در غنم و بچشم نو چهر که از آفتاب در نوبتی

اوراق چواری پند چنان قنای و یاد و دستاویز انحصار بصورت نقد
 کردی لشکرک در شلای و مرگامه اندام علی القریب این محط شده و مدتی دراز
 و بعدی در باز بجا صرت آن قیام نمود و آخر کائنات و قدرت یاران این را
 به حصول تمام رساند و چون زمان توقف از بیاید تا اوقات سران پناه از ملک
 جدا گشتند و نه چندی بعد بسیار و نواب چهار از فرخای هر روز فرخانی را
 و ادای سیم و نه ششون بشکاف و فریضه خبر و دیوانی لطیف و علاء الدین
 که متاع آن ولایت بود و بخت و دلائی حضرت فرستاد و پیغام داد که این محبت است
 که باستان اهل نصب خیال و تعزیر بر این دقت اند و زمان دیگر که تشریف آوردن
 رانی و قریب کسب و دست بند و حضرت این به یاد ارسلاح ارکان و احکام خیال و ادب
 که این و بنای هرمان باقی انحصار است و در دکان فاق و تیا و اهل کائنات
 قضای فیض و رسالتی وسیع تر از این شده و خدا و ایزدین چنین سودای عالم
 شود و خرد و طبع محال و دیدن و کسب و خون مجنون و در ایم و سرسبز کرد و آب
 در اوان بودن و آیین سر و کمر است شمران نخست قطع فی قصید و خال و شمس است
 تعزیر فی حدید یار و نه و مکن خبر طاری و چرخ در صحنه انان و خمر و قنای و ان نگاه

نیز که ماه نورانی توان بر آید که در آن نهادن و دیگر متغی باشد چنانچه
 قلعه کل کشان و اوقایب است و این که است چنین است که شمس از شمس و
 اقا و شرفی و جندی و جلاله و اقا علی انحصار و جندی و قریب و فکر و در طریق
 سلان و طلب آن که شمس شده و چنانکه می اندیشید آن در یار و باز در جاست
 بود و ملک آن چنان و نایب و یات و با و در و جرم و امر و به یکبار و نیز در آید
 که در حضرت بود و در جندی که با و به یکبار و نایب و اقا علی و در اقا علی
 اهل از آن سر و اقلع نماید گفت که با و شمس از فیض و ترغیب شود و این چنین است
 شمار که در سات و طریقت و سات و در کمال از آن و اضع و است که در کمال
 و در کمال آن است و این اقدار که گناه و دیگر بر این است و نایب و اقا علی و در کمال
 و اشد روی باز و اید و به یاد و دیگر که در دست اقامه و دست و دست و در کمال
 شود حاصل آن بزرگ است و اشد آن بزرگ است و اشد آن بزرگ است و اشد آن بزرگ است
 بهادر و جندی و جندی و جندی و جندی و جندی و جندی و جندی و جندی و جندی
 نظم و کفایت آن است و به یکبار و اقا علی و اقا علی و اقا علی و اقا علی و اقا علی
 و در کمال آن است و به یکبار و اقا علی و اقا علی و اقا علی و اقا علی و اقا علی

و در خاک خاک گرفتار شد و من یکم از دست نه و نخست یادم که در دست اولی
 صورت نخستین قوای بخود و اندام اطراف کار را در تیره و تیره آن سرانجام
 مقدرت دل کرد و خواهم که در از دقیقه صبر علی احوال و حکومت الایا و حق
 بتقابل موصوف نگم مگر من تحصیل این مطلب و یکرب و اندیشه تا در تیره این
 دیگر که علی گفت این الایا است واجب و در تفسیر طرف غیر با و در تفسیر عجب
 الی این توضیح و فی التمرکز و کرب و صواب و کسی که در این قصه و دست مکرر
 که پیش تیره با سپرد اند بود و در و دیگر ایمان پا در چرخ را بر شام و بر قامت در
 تعاونت مشاهده که در بافتن کیانی شده که بر پشت بگردانده می باشد و در
 و از آن در طریقه عمل ظاهر شده و در افریاب از آن عکس آسان یافت عظیم
 از تیرنگ شده و چند و چند و حکمت چون که و در سر اندر یکست صلیح حال
 دای مراعات فکر و اتمام بحال ایشان شاکت که گفته اند تعلم ملک بود و بر سر
 چه لشکر دل نوده باشند و بر حوالی ملک نبرد و بحال و دیگر که در و لشکر
 در تیره و در راه و خاق پیش گرفت و با چای صلیح رنما و در تیره که ما و در تیره
 عمارت و بیارت و مایه خلق بها قطع ترکان باشد و در تیره و در تیره

با عرض تیرب و بلا و غریب و عواقب در سنگ و دیوان و نوبت استقام با بر سر پنجم
 که ش را که نظام مقدم و ساس کارنگرد و در یک ناک و در شب و مجبور خالی از دنیا
 است و در تیره و اعظم بغیر و از آن کان سببی و کشاید یکی چای تیرنی با نجا که
 ناک شده و جای یکی از نجا بود ملک تحت پذیرش سر می تیره از دست
 کان را باید و یک شاکت آید و تحت تیره و پیوسته کام بر ایشان جهان تیره شده و تمام
 از اسیاب سپاه یا نکر و تیره و از مجبور چون مجبور کرد و در تیره و از تیره شرقی
 و مضامین آن اسرار و تحت تصرف و منزه و دیوان او مقسم شده و منور و انصاف
 طبرستان بیرون آمد و در باستان حق پیکر و اعلام طغر آفر و بجانب ری فرستاده
 ریت شروع کرد و در طریقات لشکر بر سلط و پادشاهی او مقصد گشت و او در تیره
 و در تیره و در تیره بر مایه و یکی و در تیره و علما و انجا و اجناد و در تیره و در تیره
 زبان اهل زمان در بیان شان و تحت او یکست کان و مقدم فیلد آتش الله را
 بیت القلای پس با ستم و مجبور و نام از خواص و علم و پادشاه کان مجبور و
 و قتلان کلاه و در تیره و از سو و در تیره و از سو و در تیره و از سو و در تیره
 بر ناست و تحت ای قوم بلایه که بر کار و در تیره و در تیره و در تیره

و گفتن این سخن است که این همه استعدادهای که در این کشور پیدا می شود و هر که
 روی نماید تحصیل این علوم و تعظیم این زمان پس قدرت خود را در مردم می بیند
 محبت با نیکو دوستی محبوب و در اندیشه است نظم را می بیند آهست آهست مردم را به یک
 خود بخوابد و مردم را می سرکارد که مردم را در یکدیگر می بیند با سپاسی آمدند و گوشت آن برکت
 و نیز از آنکه می بیند و می بیند نهاد و چون طویرت از سر آمد و آنکه در دسترس
 و عدد که او در روز و در وقت می کشد و این را با سر تمام حلقه کرده و در دسترس می کشد
 پای در میان نهاد روی بری نهاد و گوشت و طلب قیامی اسرار است و آنکه در وقت
 هیچ که در جانب روی روان شد چون خبر زبال رسید که گوشت او آمد و بهر آن را در نام
 خوب به تمام قربت رسانید مردم شد و با سپاه و بقال کرده و با مردم در از گرفت و از یک
 بر سوم غدا است از قرب نهاده و قطع شد و شش خوب با قنات رسانید و در آنانی که
 از میان آنکه او را که از سیاه بر باد می کشد و در دست مردم که در دست مردم و در آنانی که
 و آنکه در دست با کشته و چون حرف می کشد که گوشت او در آن را با کشته از وقوع
 آن ماده را که در دست و خفیت شغل حرارت آنرا می کشد و در دست مردم که در دست مردم
 حرب و استکانات جنگ می کشد و در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم

و گفتن

و عاقلان بسیار پیدا می شود و چون سبیل که از آن فراموش می کند و حرکت آمد و بدلی
 نزدیک راهی در قطع کرده و این طرف و آنجا می بیند چون از حرکت نال نیست
 او بجانب فارس می کشد و همین گویی که هر یک که در آن چاه قدرت منظر مردم را
 این چرخش در هر دو طرف می کشد و نظم پس ناگفته و هر یک که در پس ناگفته و هر یک که
 همه را با دلی خلی شغل همه را با سامان می کشد و از آنکه در دست مردم که در دست مردم
 دولت قیام و در وقت او آن در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم
 پس سجد مردم را و چون اتفاق می افتد که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم
 و صف خبر دادند و در آن هر که از قنات جنگ کرده و مردم را در دست مردم که در دست مردم
 کرده و بخاری بر حاکم که گوشتی بطلان می کشد و از آنجا که در دست مردم که در دست مردم
 و در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم
 نظم از آنجا که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم
 از آنجا که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم
 دولت نو کسیر دولت زالی و در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم
 و چون می کشد و در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم که در دست مردم

که در میان جمیع اندوه منتهی نگشته که صلاح کار و سلامت و طایع شاد و دفع غم
کنون آنکه شکر منسوب به او است و شایسته باز با کینه و از او بیگانه است و هر چه بخواهد
مقصود دارد و درین خود او در چنگ دشمن مغلوب و درین غم کم نامی و در چنگ
اما این سخن که گفته بر زبان عقل و معیار مغلوب و زنی و در دست هیاری نیکو دارد
پس به خود نامه نوشت و در میان آن فصلی برین مایه ایاد کرد که در عهد نامه
منوچهر ویتی که وقت ملک ایران از آنش رفت و در میان ایران آنکه وقت آنکه
واقع ترست که پس آورده داد و آن ششماهی یا شش فغان که از آنجا برین میمان
بزرگان کرد که اگر هم بدین فاعله نه چنانکه از آنجا زود است و شرب و افغان
شویب غلاق صافی در میان که در آنکه یکی آن که حق است نراعی و مخالفی نه از آن
خفته و اندام و کنایه شیطانی و او را فاعله نراسان و در دست پر سر و کران و در آن که آن
و مواصل ویدی میله و اقصی پادشاه و در دست پر شمشیر است و در حق آن صابیت
و بر آن نیست فاعله از آن که در کرم و جنگ و دریم و جان بر دل و در جنگ و دریم
بود و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر
و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر و در شمشیر

بسیار است ما و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
پنهان که نامه حکم الهی شرب من و اندام و در میان و در میان و در میان و در میان
من و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
توان داشت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
نیکو و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
بفصل سید و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
بود و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
اتفاق و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
از باب یک و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
خشم مغلوب را و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
مماسات و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
چون دشمن از تو بکشد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
بگوئی چه فاعله که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

بنوعی که در سبب بطریق عدل و شریعت انصاف و انزوا قایل عالم و ملک و
 و ملک و قضا و استقامت و برانیت نعم و عطا که در آن ملک و شریعت در است
 اصح و برین مان و فراموشان بی امان می آید و است و چون بر خست و است که در خست
 از زبان بر خست و است و اگر از بر خست و است باقی و از بر خست و است
 و طریق یعنی و عدوان پیش گرفته شالی بر خست و از بر خست و است و است
عاقبت از من قرض و متاعه سلطان نعم و عطا که در آن ملک و شریعت در است
 با فضل فی اعداء و اوقات علی عطاء و اوقات آورده و از بر خست و است و است
 و ایام می کشد با انصاف و یک شاد و بر خست و است و از بر خست و است و است
 و در هر یک بر خست و است و از بر خست و است و است و از بر خست و است
 بر خست و است و است و ایام و است و است و است و است و است و است
 عنایت دلی و در خست و است و از بر خست و است و است و از بر خست و است
 بر زبان قضا و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 هیچ و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و فصل برین بیاق و است و است و است و است و است و است و است و است و است

چونیک

چونیک شده و زبان کنه و دشمنش یک شده و سر راه کس کی را نماند
 ز داد و دشمن چند و یکی باز و یک گفت و از بر خست و است و است و است
 اگر داد و دشمن و پاک می بیای گوئی بهر دو طرفی گفت این و است و است
 گزین که با است و است و است و است و است و است و است و است و است
 دولت او به است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و از بر خست و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 که در هر یک و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 از آن بر خست و است و است و است و است و است و است و است و است و است
کلی حد و خطره و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 دولت ملک و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 گویند که در خست و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 و از بر خست و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 که در بر خست و است و است و است و است و است و است و است و است و است
 قدر بر داد و است و است و است و است و است و است و است و است و است

بیا هم تهنیتی فرستاد و از عدل کج روی خردا و از دشت دار و تنگ بیک
 زانوی سیاه و زکامی که کینه و پیرایه اش و در خردا و از سیاه است همی داشت که
 با صبح آید و فلک تدویر بزرگی کردی و از خدای که اسباب تدویر را و تدویر
 پس اگر دمی که دشت و کجی خشمگین کردن و خشمگین پس بیکدیگر و بیکدیگر
 او بی ساری ننگه داشت و در کجی و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 نشسته بر لایقین شست و شسته و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 از خدای که لایقین شست و شسته و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و چون از پای غفلت بدید و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای خاندان کرد و شاد و آقا و مراد و نواب و مبارز و زان و خشمگین
 و کوبین و دزد و زان و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 که و چون آواز و طوطی و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 در خدای که لایقین شست و شسته و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین

که از این

که نیرت و خدای که لایقین شست و شسته و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 لطف که است و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 قاصد و نظم و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 به وقت و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و چون از پای غفلت بدید و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 که و چون آواز و طوطی و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 در خدای که لایقین شست و شسته و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین
 و سبب بقای و سبب و خشمگین و خشمگین و خشمگین و خشمگین

کینه می پرستی و خود با سپاسی که همه واقعات است روی بجانب ترکان می
 دل نکرده و بیایب قانع نمی گشتن نیز از عجب ایشان بود و چون قاطع حاجت بکار
 پشماره خان حرکت بدانصوب تمام رفت و چون برقی با شرافت فیض بیکم روان
 طوس را در قیاس طالع اخلال داد و ال غری و کمال کشید و بدگاه شاه قزاق و خود را
 ترکان پیش گرفت و بیک گفت برادر بیایب شرافت از بیایب بزرگان رسیده و شکر
 فیض بزرگوار پران را که برهنده کشید و در برین فرستاد و نیز در روز را بهانه شکر
 و چون بهم رسید از طرفین که شرف رفت چنانکه در پیشین آمده که تمام می شد و
 از قاطع طعم می گشت نظم در گردان افشای جان چنان شد که پند و آسان
 یوسف با بچه و همراه شدند و با کبار و سواران و مردم از باب از راهم بزرگان مصاف
 و خابریان نام از خابریان کازار و قزاقان و سواران و کاف و خفا و آفتاب پروری از
 بیجاریت ایشان طبع شد و که در زبانت پر که هر یک چون غلی سار و دقلی و
 پیش و لشکر بود چون فیض بزرگوار آمد و راه قرار و تمام شرف گرفت و خفت پر خفا
 تنه از اهل بیت و زبکان و گشته شدند که در زبانت از میان و کوه می دیدند که از افقا
 و غیر بزرگوار شده و قیای پادشاه و خون آلود می کشید و آهسته نظم همه بزرگواران

نسخه داده و بیک زبیر یک خود و بزرگواران یکی رشته که پالان
 یکی را شد جنگ چهره و نه یکی خسته از خیر آنگون که خیر و چون بن عال شانه
 اتفاقا و سکه بکون از دست برادر و جان دشمن بر شمشیر و تار یک شد و غیر بزرگوار
 خود خاند و زبان طاعت بروی را زد و گفت بب و قیاس این شاه و رسد و شرف
 و اقدار بزرگان و اهل و اقبال برین بود که بر محسوس گوی و بر اسم و صایای من
 قیام نمودی و اهل خیرت و خیر و باب بصیرت و بصیرت که اند چون بندگان بیکم
 و فرمان پادشاه و دل بید و مزاج مالک بایان کرد و کار جهان فساد پذیر و نظام
 عال شکست خورده و امور مصالح حجت مولان و دشمنای این عال که در زبانت آمده
 شایسته که در فیض بزرگوار شایسته شود و از اخبار که در عالم انوار می کشید
 که در زبانت و در حدای خوب و اذکنت سوابق حقوق تو برین زیادت است
 که بیدید و در آن توان کرد اگر چه بر خیز و زده و مساحت نماید آنچه از این فرا
 و پادشاهت تدبیر تمام پس و بیک که در تو شایسته می بوی و اذکنت زبال و لشکر
 چنانکه طامع می بیند نیست بر خیز و زبانت بید رفت و خون نوز خان و خون از افقا
 خربت اول و درون از تمام صفای که در زبانت شده و پادشاه و فرین خواند

بکن می آید چنان این سخن شایع شد و که در افواقد و دست خدایمان
 مذکور است حضرت کتاب بن بزرگوار به محبت شدت خود و این اوقات
 در تنگی بیک شاف و از درد در پی نیاوردی و دقایق روی بایاب او نهاد و چون کار
 از محبت بگذرد که چنانکه متعاضد بقوت هاد یاس و بایاب که گذشت سبب بود
 خود کرد و این دولت داشت و بدوست و در کار کتاب بن بزرگوار نه احتمال بود
 و بغیر خود او در دوزخ ریخت کار او بافت کرد و در آنرا چشمال و نقاشی آنرا کرد
 و قنات و در فرزند طبع قاعه و خاطر عیار آن هر دو و نمودند پس در محفل ابن
 ارق که شمع ارق بود افاق کردند و کتاب بن بزرگوار به سخن فرجهت نمود بغیر آنچه
 ساخته و کتاب بن بزرگوار به سخن تمام آنکه خود او در این اوقات آن یک شاف و در علم
 از تعلیم آن سخن کرد و در سخن جعفر و در کار آن تدریس نمود و در آن افاق و در کتاب
 او و در جواب خوب کشیده و چنان شد که غلامی یکبار او را دید و آن را بزرگوار
 و در کلام صفات او را که در نهان بود و اگر اب کفر و خیر جهات خود شده و در وقت
 یا بول چهار پیمان و صبح آمدن و با مادران و خواهران اربعی مغرور و منزهات
 شمرده و این کار خود از فقرات ای تبر و میسر کند آن ملعون ملعون است که شفی

35

[illegible]

نظم جان می شناسد که تیغ چاق فلک ترقت نه و گایاب چنانست اول
 تیغ خواب چو در بران آفتاب که در پی آری جان بیع بگوید کرد
 آفتاب سحر بگریز شورشان ازین بران بمان بران ایام تیغ تیغ
 و بران برقت تیغ این همی است که با شایگان و کاه دست ریخ سکون علی سلط
 و همان و امر و نای طراف و کتاف برادر بکوه و قله و آرد نظم آفتاب تیغ بگری
 بزخم تیغ آری جان تیغ نه که آفتاب و افکارم جهان تیغ بران باطن او
 ملوکی قاده بدست نیز دو سال در صلح صبح که درشت که خاک بکشته و شام
 اطوار اریات و ماورای بخر و پامان خاک نه آب برت آفتاب تیغ نه نظم
 نه در دردم بود و شب نه شام و شام و صبح نه شام و شام و روز و روز و شب
 شام و شام و روز و شب و چون صفاتی که در جهان در صلح و پامان از سال نه
 آفتاب تیغ در شان و ظهور یافت و امر و دولت در ملک ادا و تیغ آفتاب تیغ
 در انصاف و او بر کاف و خلق بکشد و نه نای یا ایما الذین امنوا و عملوا الصالحات
 بعالم و عالمیان و در داد و پادشاهی و سلامت بپای تمام و عام و پادشاهی
 و مسافره و حاضر و در تیغ و تیغ بدل کف جیب ملت جای داد علم

آفتاب

و در یافت و در علم اسیر و مشی و در کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 فرو کش و کشت و کشت و تیغ و ایام بر کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 چو می خیزد و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 عرض داد و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 رسیدن و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 ستوان و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 چین و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 نیش و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 پیش و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 احوال و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 خشم و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 بر و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 یاس و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

قدح نیک و استیلا حق بیکو از ملک پس بر این یونان زمین مختلف شد و چون بهین
 و حصول مراد و سحر و جادو نامی که است و در وقت هر روز که نام آنکس را بگویند که از او
 شرقی روی باقی بماند و بهیچ وجه از او جدا نشود و از آنجا که شب اری و صبحی شد
 باقیست اعظم و حکیم سیاه دم و سلطان کس که در حدیثش هر دو قصه و ان خطه ملک
 و پنهانی تهرانیان صاحب افلاک و قاصدان و رای ملک و تهرانیان میاد و وقت نظم
 آنکه از روزی که است نام کند و آنکه از آن نامه شده و آن فرود آن که میسر نباشد
 بیکت و آنکه ملکی ملک که در بقا و آن که می و است و اوقات و پیش و چون هم
 روح القدس مبارک و بیرون ملک و ساختن آنکه سخن از انسان و تکلیف از آن
 صبح در زمین آمدی استقامت از سعادت شاد و نظری بیکو خط و اینها
 از شما و جادو و مشوقی زیبا و مرکز که سواد فخر و سایش هر دو است و است و بلند
 خط و بر این حافی افلاک و شمال نمودی و از این طبع و بحر و خاکی و آری این است
 که هر بیت و آن بیل و است شاد و در بر حاضران مجلس و جادو و آن بیل و سوار
 که در این نظم می چون نامه و در وقت که خبر از آنکه جادو و جهان از آنکه خبر از
 آفتاب منی و وقت که وقت از برای سایه را بهم آورده و چون قره از عالمی مثل

نور و عکس عالم است و فرزند نام از حیوان که در این خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 قایم است و است از روز و وقت شب و روز و خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 آفتاب و در هر وقت که استیلا را در آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 بی علم را بهر شیخ ولی و چون تو پس از صفای تو و روشن شود و در آنکه خبر
 از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 مطرب مل شود و از خط است و متعادل و چرخ را ناچار و در روی کوی تو
 شکم رفت و است کوی که بماند بیکو از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 شایع و حجت و هر شید بیک و در حق چون نوی توان و است با با پیوند
 چون نوی توان و است و خط را با بسای و در میان چند ملکی شیدا و جادو
 بقدر علم و صرف آداب از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 که در آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 میرد و از راه و آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر
 محلی بهرام و خواص این خط را آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر از آنکه خبر

بغارت آزار و در میان سپیده دم پرتغای سدی ملک سوختن کافتم
 روزه و شش چو نهار آملی بآب رایت بجایار آب پذیرفت انگشت
 بقبول صفوف انکار تعیت رسوم مسکرات نمود و تنگ کینه آب و شربت آب
 واد روی بجانب دارانسان و آن روز تاب قلمی هرنساک و شکلی بریناک و شت
 امار علم اسکنه منصور چشم و از استعد و باج و پیر روی و قی و پیر روی بارانک
 خوشتر و چیت کرد و در فضایل پیش از نیت که زبان قلم و انسان این چشمه
 و او این تیر تیران که هم از او کلمات است که او گفته چو آتش و این
 و محمود و مکی روی و کار و فلان و کار کردی و پیر کردی این از مری و شرف که بر آن
 ظاهر کرد و تیر و جهان سادی گفت لایق و الدی سبب بیاید انعام و موهبتی
 سبب نیای الیایه و چند خورشید و عالم کون و ایجاد و وجود من و جهان کون
 و فساد ایجاد این و آفرین و الدین تقدیر و حقوق ایشان بکرم کار نیای سیر
 که در سراسر ارض است که ایند و بیایان شایسته و بیان تفریق که کل آنرا
 و انعام و نفع منی و از منی و صفه کان و اصل العظمه و در نظر شرح ظاهر است و زنده
 چون قره و العین و غله و کید است بکرم نفع من من القلب و الکران چون آنرا

صلی

صلی بر دواقی و آب و دست بریت یا علی ای صفه کان محبوب جهان کاف
 جهان آید اما و می که نامرب و چو در قره زدی ابل محرم محرم شود و ما و
 حیات بجای بودت سروری ششم که و و بسکی ابون و حق قره عین چه فای
 و در چاک که گفته اند فطلم که چو هر و است تا می است و یک شنب پیر و چو
 که به فلک فلان انساب و هر که انظار ارات و حرکت آید پیر که و از کرد و اید
 خدمت ساد کرد و غامد که و سر بر خط انقیاد و او نمده و منی این بیت که شعر
 قلم باقی و الله و طیب و شیک این و الطبع قابل فحبات فی الای قلم
 و غمزه سکوت انما خیرین است قابل بر لب تا از شش نماید و این است بیت
 و اگر تیر چو را و طلال العلیل زنده بجای و شت مندری و در روی تیر نماید و اگر
 آتش و و انجا رسیده و با قصای جهان و سامع جهانیان رسد قلم
 ای خیر اگر چرت آب و مان و باد آسوده نماید و قلم و ادب نماید و خاک را
 مان زده پس نماید و تا علم دین شمع خورانی را و ساد و من می بر دم و خون کبر
 خود دم لا بر من نام چه زنده کردم و آقا عالم عالم را تحت تصرف و از هر عالم کاف
 تنگی که منی انفس و جهان دیدم جان جهانی در بود و سیل آساده آورده و اگر

فلوله الله کرده و اما نشاء با ایزد از غنیه و اما مال الله است و من کلام الله را بقی وقت
 خضر پریه ناز و کر ملک و ملطت که از خصلت یافتی مال بقدر هم در علم العدل
 خلافت المحسن قبل بعد از وقت همداروش شش سال بود از فصل شمس است و که
 اسکندر و بعضی از ملوک کوفه و در تواریخ ملک هم صورت که چون اسکندر بر
 ممالک فارس است یافت جمعی از انانای ملوک گرفت و در بعضی که فصلی کنیم
 در ممالک پس داشت که قبایب ملک اتفاق بود است و خلاصه خلاصه فارس و خراسان
 برادر باز و در ممالک حسن و برادر یکی بن بود بلکه باید اسلحه و توفیق یافت
 از این حالت مساعدت نمود و از ممالک را بر هیچ مستقیم تر چپ که درم و در آسیا
 جمل را بر شران صیاح دی تحریر نمود و در تواریخ است و از این
 نیز دست پروری بسیار است و خلاصه و جب تمام هم و بر کز قدرت حضرت خاتم
 که بر قول گویند و اقدام نماید اکنون و در ممالک این چند ملک را و تیره و
 مانده نام اگر ایشان از قید و بند خلاص و هم و جانب خرم فرو گذاریم شاید که
 خلقی با ارکان ملک را و باید و اگر همچنان هم جو سن و درم نظریه بان و مصلحت
 و ان اهل جهان که در ممالک خلاص جواب داشت که خبر از انانایان را توان

کشتن

کشتن و بی حیایت خون جگر نیستن اگر تو در ملک این قوم می کنی حق
 جلی و علایکی را بر کار و بطلانی آن در رسیدن مال خانه آن و قطع شجر و دود
 تو من نماید بر جواب آنست که یک را بر صوبی آنرا کنی و بحال ایالت
 طرفی از اطراف آنجا صوابی با سبب با شرت بدان خلق خیال مصلحت
 اسودانده باغ بیرون کند و باطل کند و ب که جواب خلق را بایت نمر و نمر و نمر
 اما حال هر یک از این اوجات شود و ممالک را بشان تحت که در یک را بطرفی
 و در ممالک پس که در ممالک ملی بود اوراق و بریزه و یکری داد و دست چهار
 سال و تصرف او بماند و ملک طوائف بر اوقات آن حقوق امانت نمودند
 و در ممالک هم ممالک و لاف صداقت نذر و بعضی از اهل تاریخ گویند است
 ملک طوائف و دست و پنجا مال بود و در هم قومی و یک چهار صد و سی سال
 و من که قصه ایشان شود است هم از قبایل ملک طوائفند و که را شاهی را و شیر
 یکس و احوال هم شیر دل شیر را و لیر و غدا و کج و پناه و در شیر
 به آخر می بود و فرزند بخت و نژاد او را باج و نژاد است که بر زم شش در آنجا
 که در زم شش نژاد است و اندر سرین با یک نژاد مان بن سرین با یک نژاد

شکست است از تاریخ گویند که از ملک چهارگاه که در پنج سکون دولت تفرقت
آوردند و پنج نوبت از شش جهت آفاق هر یک از یکدیگر او بود و چون خبر از اسباب
سرایانیه کشید عالی درین حد از اقتصاد آفاقه و در هر یک از اسباب و در آن
گرفت و بسبب آنکه تحت یک پرورش بود و از تمام سلامت و توانی که یک بود
تیمبرش از میزان پرینده گفتند و از فرقه ای که که حکم او و اظهارندین اند که در دست
دولت آمد و در اعلام بر سر و در تیرسانان که جدا بود و نسبت که در می بیند که در
تنها چنانچه میارزد بود و در هر یک از جهت قیام نمود و در آنست که در آنید و گویند خود که
از ملک ملایک یک تن زنده گذارده و نگه دین حکایت است که در هر یک از آن
بعد از فاعله آم و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن
نه است و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
شکریه و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
فلا فوره من تحت شکرانه ها و پنج صبح بخیر نهاده و از آنانی که در وقت طلعت
قلب به بال گفت نهاده و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار

شیر خرمی است با او هیچ آمدن کنی و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
المشقه قلعه و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
احساس که در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
بر سبب سلامت گفت و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
عادت آفاق و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
گرفت و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
شاید نیست که در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
و گفت تم آن و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
و چون و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
گرفت و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
تر چینی است و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
که در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار
که در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار و در هر یک از آن نگه دار

استعمال نمودن موجب نجات و شکر است باشد و در عزم جانیه تفریط
و است بجزرت کت از عزم اول فایده کم و کار باز و قضاای فرموده شاه
ساختم و چون بسا و صبح علی رسید و وقت باز شدن او تنگ در اینجا
بفرستاد و کثیرا و لاوت قیام نماید و سران مثل کرا لیل علی است تدری تدری
در پیش کرده و در اتفاقات شمره میری ماضی و مودعی شتری بکار و چه داده
کو با بر تو خوار شدن نام و در حلقه نیکان نهادی و با عارضی که کشتن نشسته
کسان از ترس کلمای نگارنگ نام کشتی تر مگذار و طراز علی الطراز و
فی تحقیق و مجاری و در میان السیور سیده و او که پس از آن سبازی او را پیش
نام که چون روزگاری برین بگذشت و شاه را آن حال را موش کشت روزی
و سواد بخانه و در باب و بعد می گویش کسی که پس از وی آیین جهان را ندان
شخصی چند براندر گفت پخته بر او ای نهاده پاره می دارد که بعد از من دارش
فنا دان که باشد و کیت که این مغل را اقتدار با احتیاط کفایت کند و بعد نم
انقطاع فرقه تسخف بود و در زیر من خدمت و بلا طرافت بوسید و گفت
شاه و لیاقت یا و غیر تندی و بلند و مولودی مبارک چه شرح حال فرموده و

شاه

شاه و یک یک یک بیان که شاه از شادی چه و چون از برافروخت بفرود
تا سپهر را حاضر کردند چون نظر او شیرینی افتاد اول بر اثر نظر فرستاد و شوق
و شایلی و شید لیکن نجات که استهان کند و کان بد فرزند می یابین که و غیر مودت
کوی در میان اوقات و چه کان دست شاه و دانه و بعد او کی با بر سر و او شیر
و او چون کوی در سوی عزم تمام پاکس را از که کان یا نه و که قدم در است
عزم تمام بر شاه و کوی در دست و بجا و رفت و کوی بیرون آمد و او شیر و این
از لایش بد شک و غایب فن فریش جال رای و در دست بر نجات و بعد
که شاه از صلب او شیرت پیرایان ملک و خاص چشم را حاضر کرد و بعد از آن
و بعد می بر شاه و شیرت که و آید و است او را و جال و بعد او مطلق است و چون
بر و در ارجایت و فر زانی و نشان و جلالت و مرد او کی از صفات حالات او شاه
میشود و هر روز از پایداری و بد بزر علی ترقی میگرد و اوقات او زیادت میشد تا
بجائی رسید که آن از سر خود برگرفت و بفرق او نهاد و تقطع او عالم اقیام
صلاح بنی آدم کف کفالت او و مفضل و خورشید را از انصاف و بیاض ملک الی
استغفا علیه بحال تبت و بر سرین استقام نمود و صلاح حال کار و سوال و

و قهر از عوارضی بر سرش متعجب نباید گفت اما عاری و چهلوی کن
 شست یا سوزنی و سینه شکست چون عیال که یک یک در شک در
 اندام او شست و داند آن فغان و مال باستان چه شد تا در آن حالت
 تعجب نمود و از آن صدمت تیر تیر باز و از وی پرسید که ندای معبود و نورش بر تو
 تو چیست گفت از بادی اولا و اولی صفت نام و دگر در تو حریف کن
 کشید و حریفان چه بد استخوان کوفته تا دل کرده ام و بجای آب شربت
 معطر و شک و کلاب خورده و در کلمه حل جوی و شراب معطر بجای پایا و
 نبات حموی از برای مطیع و شربت نه من شربت کرده و شستی که خرمین و چرخ
 و من نیلایم و بطومات و یک که قوت حکمانت القعات تا به شام از این
 آتش خیرت در سینه زبانه زده و در صورت و حرکت کشید و باغ قری که گفت
 کسی را که حقوق بدی با چنین شفت و مهربانی و صفات بدین و در نماید
 از وی چه طبعی و چه توقع خرداردم در وقت بغیر نمود اما در این روز کشید
 و هر دو کیوی آن کوهر و حسن بر و نبال شمس بستند و در صبح ادا و نه و برای
 غل کوهنمید و حکانان که در آنجا پندیده و روزگار و لاس شد سران سخن

که در باب دایت و صاحب تجربت گفته اند بر کمال عیار از ربون لاجل آنست
 توان و قوت یافت و تورا را و احوال با دیگران و در واقعیت و یک گفت و آت
 با مات توان شافت و هر که علم نبات احوال بدان که حقیقت به حدی چنان
 محیط نشود و سر ترخان علی عطشک الدیان فاشا الیک که من غلامت است
 و آن خلقت لا یتقصر الناس عدا علیه الخ صوب انسان بعین و شمش و شکار
 گشت و شر و ادب شاید پیش از آنست که جرات بیان و اشارت بدان که
 آن صلاطت ایام و فواید کلمات او در کتب حدیث و قرآن زلال از فیض آن
 خاطر و دایه است و درین جور و بجز آن طبع چون است لا اله الا تو حق
 و لا علم الا بآئیده و لا صدق الا بینه و لا رای الا بصدقه و آنا را و یکی شمر
 شاید است که طهرت و پند از آنجا که بود اسکندر رومی بر انصوب چنان
 غراب کرد که بجز رسی و طبعی بگذاشت و شاید در عهد دولت خویش بان بزم
 و احوال یکدشت و تا قی با دشمنان نمود و از دست خرد و سر سلطنت و کشت
 یا و آورد و قطرات حرات بر صفات و نبات و آن که گفت شری
 الخ با و الا ما انطلق من خیرات بان القوم قدر علما و بفرموده آن

تجدیدی نیکو گردد و باز بحال عمارت آورده و اکنون و شیعی که بر حسب
 قریب قیادت و استعانت و صیبت شایسته از رنگ تراشیده اند و
 بشکل سنی در میان غازیات و دانه‌های دیگر چنین چیزیست و صورتها بران
 نگاشته اند و مثالها آنگونه و بلاد شاپور که از جبل جیلو که هم از اعمال و مضائق
 فارسیست و تصنیف شاپور که از فوای خورشید و شاد و روان شاپور که شاد
 جلادانده بنامی است و گویند که بنده ارسید و چند دهه از آفات که در آن
 آورده و اوقات که می‌روان بدو می‌گذشتند و از او حاکم و امیر و خلق
 بحال که از خود و در جلا افتاده و غرق شده و فرمود که در حیرت و تامل
 رفته‌کان باشد و دوم را که از آینه‌کان و این تفریح را از جلا اندیشهای صواب
 او هستند و او دست کمال چند ماه و شاهی که و در حیرت و آمارهای کلا
 نظم چنینیک و بدینگونه هر دو گوشت و خشک و کس که یکی که گوشت است
 پادشاه و درین شاپور و پس از شاپور پس از او هر دو گوشت و گوشت شده
 ملک و کمال شش ماهه که می‌بود و بقولی که در سال و در هرگز از اعمال
 خورشید است بیاخت و آنجا تمیز شد و چون که کسین علت فرود گفت و در است

که کلک دالت نابل یافت و بعد می‌فرمود و پیش بهرام داد و او پادشاهی
 شیوه صیبت و درید و او در است با خلق پیش گرفت و مانی تعشید که در او بحر
 صورتی می‌شود است و چند او جلوه یافت بهرام و اول حال زمانه را بی‌نیو
 شیفت و او را کرم و شستی چنانکه مذکور می‌باشد و اثنی شده و تدریج اعلان تبلیغ
 خویش با بخت بهرام آورده و تحریف هر یکی علیحد و آنگونه و چون بهرام
 مستعدان و اعیان او را بخت روزی مدتی که در این که و مانی است خویش را نشانی
 نایابانی بخت که در مانی داد و آنگونه و بر این تصنیف با جواب ایشان مایه آمد
 و بهرام هم آقا و در حق او فاسد کرده اند چون او ملامت و کفر و غفلت و معین
 کشت و توبه بر روی عرض کرد و قبول توبه کرد و توبه نمود و پادشاه او قفس برگزیده
 و به کلاه ملوک کرده و آتیاع و پروان او را یکبار مستاصل گردانید و او نیز سال
 و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد و گویند و دشمنان بنمایا سب و مصالحت
 و حد اوت و اب و علم می‌برد و شاد ایله بود است و گفتی چنانکه دانش علم
 که در ملامت آن در این انسان است و علمی است تمام ایله که در بخت از ملامت از ملامت
 قبول و دومی بنمایا ایشان هم چاره نباشد و چون همان بعد از شاهی نشانی

بجای می آورد چون بولایت عراق رسید پیش از آنکه موکلان برده و بی بخت
 استقامت مملایان بساطی از مخالفت او غافل شده و یک او تن که از دست بی
 قهر آن فرستاده و در یک او تن و خون گرم چرم را که بر تنی خشک شده بود
 نرم کرده و در آن زمان بند فلکس را از دستش پاره کرده و در غلام میل یافته سیل که
 انهدار کند تنگ پای را و از او گرفت و تا حدود جسدش پاره را از احوال و رسان که
 مستقر اجساد و اسلاف او بود و پس از آنکه مال ثابت نیافت چون دالی آن
 ولایت خبر وصول او شنیدند و شادمانی نمودند و کمر بستار گشته و لشکر با که
 متفرق بودند جمع شدند و قریب چهار هزاره شیرازیان هم می آمدن و خبری چون شعله
 آتش بدست می آمدی بر باره چون مشاهده کردند که آن پیشی را و در او پرتن آفرین
 این بر روی بر او کوی نایب است و انضیاد روی سپاه را و در او را و در او را
 قطع کرده و از آنکه کلان رویان را در میان گرفته و هر چه در وقت امکان بود
 از عمارت و مضاربیت بنه و دل داشتند و آنرا هم قهر بر کاشی و طاشی او را
 معترض تاج و طاشی قضا و قدرت یک سال و بنده با نه زبان روزگار این یک
 نیمه اند که بمانا قوت است و نیز یک و یک همه کاره و کردار تو سر بسوز

بعین است آئین و استان تو که کاهی دی زهر و کاهی شکر و هم تو عین هم
 شادمان هم از تو تنی است هم همه در خطا که تم استغفر الله خطا جبار پند
 بر مرثیای غیر بقضا انجمن بقضا میکند و تقدیر و از نه و او که چه شکست
 آن بر او پیش پاره و که فرزندش پاره و در قیدم عینا و یوم تن و یوم شاد
 و یوم سر و قهر آنرا که شفاعت شفاء و التماس مالی فراوان و قهر عینا که
 با هم نواب و حضرت ما هم باشد اجازت انطرف یافت و ان مثل غفلت غلامی
 الذوق و حق او دارد و این قینه که به جداره و محبت قهر سبلا و دوم شخص
 از باطل و فطیر که کت قینان و ذنب نصاری داشت و بر شهر قطعیه و ان
 نواحی با استقلال حاکم بود و مطلق بر حرمی کرده و چون دانسته بود که تا و هم طب
 خویش از شاد پاره که کینه کینه و سر سبز بر شاد و استاز فرستاده و پاره که
 بدیشان پاره و چون مدحیت بعد و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا و قضا
 و شاد پاره این حال آگاهی یافت و کت پاره و ان او سولی شد و ان که کت
 لشکری اند و سپاهی صاحب شکوه و استیلاقت عداوت نیاید و اگر بجا
 پیش آید و در هر ترانف و نانو با چار و ان مثل بطریق از اقدار ان و کت

مخبر که اینده روزی چند بانتظار لشکری که بر می پوزند تعلق نموده گزینت
بلک اطراف رسال که دستجات و استساعت را در آن حال صلی بزرگ
و در بعضی شکوف و است بر آن و انصار از آن همدار سید و مدد مخوف از آن
بالوف کشید با داد آن که فعلی خورشید از شرق در قاطع آقا روی بفرست
خضم آور و در این مسیح و عکس شفق قرون گشت : جهان ز شعله آفتاب و کشت
بخت شمس آفتاب رعدات خنجر علی و جانشان با مجاب : فنا شست آفتاب و شمس
علی المراتب مرتب : ناب و با لشکر مخالف کارزدی که که در آن بر صفات
ایام نامزد قیامت باقی نماند و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مساعدت کرد
آثار قور در حرم شاه پدید آمد و سپاه دشمن غلبه کرد و با چندین حد
راه انهر کم گرفت چند وقت بیاوکی که اول لایت میگشت و با بخت و زور کار
عقاب میگردد میگفت نظر بر سر و خطر و در دهستان قدینه : بر سر و زینت
بکند و این روز کار قور از در باز یکی روز کار چون لشکر آید : تمام فرج عازر سا
شد و اینچ در است سپاه رسیده در طلال بایست قلم گشت و در فیه بود
بر حرم اتفاق کرد و مددی بر حرمی خردن از دره و در که داده بخت بر لب

سفر

خندان بقصد جبر فرستاده رسالتی بخت منتهوی بزرگ آن که من بار و یک
لشکر انبوه بر شانده نام و شل شد که العود و با تمام خلق تمام کرد
گشته و خاسته و برده و روان برده و آستین بر زده و میان بسته اگر چنانچه قلم خود
گشتگان میثوی و عرضی بی خطر که در عرض غیب و غارت قادیان میسر است
ببینان از لشکر آقا در صف و جبر و در قلعین و در آنکه برای حاکم و در این روز عازر
لشکر و بواب ساپو و در قلعین رفت و ساپو را از اصفهان و عراق و مصر و فارس
و از آن روز در هر دو با اقل خلق غلبه کرد و مثال داد و با بخت شمس و بخت از دست
استمال نمایند و از در و در هر چه هسته بسیار در هر یک را با هر دو صنف فلانان یک
و حیاق اسلحه و شمشیر و کمر و شمشیر بخت شاپور رسانده و از آن کاف و با
قول کرده و شمس و آفتاب و چون بر آفتاب رسید این دنیا و دنیا و یک سال با آقا
رسانیده و از او را ملک ساخت و اینها آفات نمود و از اطراف ملک روی
بجست او از در و در ملک او رسانده و در سال بود و بر سر نه می شاپور
شاپور که بر سر صلی و در بعد از او و در پادشاهی شست : که پادشاهی شاپور بر سر شاپور
و در آنکه است : این شاپور بر روی شفق یکم خلق بود و قورای شفق صلی
صیل با رواتب از ارباب زده و خایف صدقات سر حرمی و شستی و نظر

اعطاف و اشفاق بر حال عیبت کاشتی شمرشانی لعل لعلی سرشته
 وانی انوال لعلی سرشته چون دت ملکوت به در سید دت بیخ سال خله
 پادشاهی که روزی خیزشته بود ناکاه بادی مخالف برجات و خندان
 قوت که که اطباب گشته شد و سوار بادی افتاد و ملک شد و هم در آن روز عیبت
 ملک تحت بر پیراهن بر پشته بود و بر پیراهن تمام در پشته و در پشته
 عدل دت بدل بهالت اجبالتی و او که پادشاه و شهبانایف بیبالتی
 که در زمان پیدالی و عالم کردان بود و الی آن خطه و سلیت بدل احسان او
 کفری عیب و بر تکیضی داشت و در خور خلایق و شمول اشفاق و دانه کار
 شمره و او که فرات و عزت اختیار کرد و عیادت و انابت شمول شد و در
 حاصل ملک که پدر و دیانت خویش بر وی تفرز کرد و بود به جوی و ستر
 عوطف قیامت نمود و ضمنی این ایات حب مال و در روز کارا داشت نظم
 نان بختا که یک سلامت می کند و شکر از تر نفرا با بی نیافتم زبان در نما
 که باز وی ایام نیزند سازند و تر ز صبر و دانی نیافتم الملک و الدین اریا
 و لاد و الشی و الیاسه انعام من التقی فطرن لمن یکن التقی لیس و قیامت

الغنی

انتسای دت و جل عین طریق ملک داشت و دت عیبت و در علم الی این
 سی و کمال بود که وی گویند که دت یکی از غنیان که با ان غنی دت بی
 بر می گشته شد و مثال این حال از عیادت و در دت و روز کار بیعت نیست نظم
 چرا که کسی که دامن در اهرم گرفت چنان که بشیر عالم گرفت چنان که از کسان گشته
 که دنیا و الی حد با پست که پادشاهی نیز در اهرم گرفت او و بعد ازین بهرام که
 که پادشاه لقب است ملک نیز در اهرم گرفت و از آنجا به مختلف نیست که پیر
 بهرام بود و بار او سرشته و او را در عیادت و از آنجا به مختلف نیست که پیر
 ریختی و در وقت و خا بریا و یکنفشی و از آنجا به محاسن پاک و دت و انکه گشته
 فرمان الی غنای غنی اساس قس و قیود و عیادت و دت و دت و دت و دت
 او بشید نظم بود و یکی از این که یکی از غنیان گشته چستنی به تمام
 و چون او بخلاف ملک مجرم که بار و عدل و عیادت و دت و دت و دت و دت
 شرف و شرف بر ارفقت و اما و انما و دت و دت و دت و دت و دت و دت
 افعال او و شرف و عیادت از دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت
 و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت و دت

تکم ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار یک مرکز با وجود علم بود یا طریقه
 شریعت ملک بالعدل است مگر در اندیشه از علم فیما بینا مندرج فالتکلیف
 مع الکفر المبیح و لا یجوز من العلم فی دین و فی غیره آمده که چون تصریح و بیانی
 بحضرت اوصیای اهل بیت شده و در کلمات باقی چند از علم و کفر و غیره
 بصیرت فرموده اند که اگر کسی بجهل تمام ملک بر حوالی آن شکارگاه ملک
 شده و بر او ملک گرفتن اگر او پناه چون آید که هرگز محبط شود از حق و است
 راه گرفته و او را در بند آورده چون قاضی است که او را در حق حکم کند و در آنجا
 پناه و پناهم او را فرستد و بر وی پناه و دست بر او ایستاد و برین حکم و علم
 بیاد است و حکم که که پای در ملک است و در اسب سرکش می شود و دست از حق
 گرفت و چنان برین پناه و نه که بر جای لا یموت شد و از آن شکارگاه روی بصره انبار
 کوئی بقی بود که محبت و ایما و کبر و شت گذشت و خلاقی یافت از حضرت یافت
 حق شناسند و از غیب و نما و کمال و حق و خلاصی کنند و صورت اسم از
 و ابابکر علی کمال نصب العین است و بعد و صریح حق بر چون فرموده و حق عقد
 بر هم پس منیع و ذکر این حال بر جرات افت افتاد و در قوانین مسلم شده

و این

و این امر معصیت و شکست و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر و پیوسته شد
 و چون و بعد از دینان حیات بخشیدم برام که هرگز بر من است تقدیر کرده
 بود و عثمان بن عفان بن عمر بن عبدی را بشا خدا میان ملکیت بان حال که او تکرار
 فرموده ملک ملک است و حق بی انعام بود و دیگران فرموده پادشاهی بر وی فرموده که
 آن پس برین شریعت و مصلحت باید او سپرد و ملک نیز بر ویست و در سال چنان
 و قبول کرده و دیگر گفته که پادشاهی بر من و غیره که در آن روز که در آن روز
 متفق اند که این نیز بر او را هرگز که گفته اند که شد از وی تا برین بیغ و تقاضا
 و چون برام می رسد و ناگه رسید نیز بر او بود و او اسید و ارادت و بغیر و نماند و از آن
 علم و حکم که بر او مصلحت است و بشا و در معارضه که ملک و در او ایستاد و نظر و تقاضا
 و بعد از آنکه را در میان چنان یافتند که نشد و بعد از آنکه پادشاهی و در آن روز و پناه
 و فیض و سخنان غیره و در است ملک و چنان که در آن روز و در آن روز و در آن روز
 برین مندر بن عمر بن عبدی که از قیام او بر او آمده و آن حد و ملک بود
 طلب است و او را بر وی سپرد و چند بزرگ را از اهل بیت و از آن روز و از آن روز
 حضرت ملازم او که در بعضی گویند که از عرب و در آن وقت زمان بن مندر فرمود

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

١٤٥

[illegible]

١٤٥

و کوه سحران را فعال نیاورد چون خام خرو می نیکین کسروی نرین کشت
 و کوه شاد روان و شیروان از قه سهاک و قه افلاک بکشت مکی ترش قه و افلاک
 و قطع شجر و بدست و درم میان بفرسوف و هت و کفی هت و از چرب سبب تحیل فضل
 نفس و تحصیل آفرینات و آفتاب و خایزیت و ارتعای درجات و نباتات مقصود گردید
 و فرمان داد و مضاف از اضاف رعایا و ان شغل که با ایشان مومست شروع نمایند
 و متحرکه و صنایع و ارباب حرفه را و شرایط من را و خیرالدین فلیکم هر چه بخواهند بخوبیند
 و چون خاطر را تو فرج یافت ملک و رفیع مال لشکر و تطیب قلب رعایا پرخت
 با بود و چهره حکیم که مدبر امور است رای او موط بود و میر جمیع صفات عقل او در بوط
 خلوت ساخت و طریقی از جرات با بسامان و اقدام بر وقایع و خدایان نزدیک
 و دیباکی و خسارت و ناپاکی او تقریر کرد و گفت مدتی تمام است تا قومی بسبب بغیر
 و اندیشه نابر مای او در قریه ضلالت سرگردانند و در بحر کرای غرق و از ملامت امواج غرق
 بهسوت و از تراکم افواج نفهم حیران اگر نه مودافدا و مستحکم گردانیم و غلبه بر این جمیع
 کنیم و کوهی مفسد و جابل را که پیر و ضلالت با شران صبیاح مدی تحریک نماید از عاقلی که
 طبع بران مجبولست چون اعتقاد امتداد یابد چنانکه تب ریحی خیر فی از پیران لایزال

مجلس

تسلی الی کون باشد منع آن در قوت بشری تغذیه نماید و دفع و خیال آوردن تصور شود
نظم اندک و در نه که در و شعله گرفت آسان بود و قطر و بر و بشان زن لیکن
 میان چشمه چو آتش زبانه زد آزار آب و جلز شایه بشان زن بود و بکف کفایت
 محبتات و عمل شکلات و دفع مضللات با و نه زیاده بارک و کفر صواب اندیش پادشاه
 متعلق است بر عادت متداوله اعتیاد و تدریسیم در آستان مثال فرمان شسته و دفع طایفه
 نوعی از خدایان قهر عاید کرد و بشعده و فوئد بدیری اندیشید که هیچ کس درون لشکر
 محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع یا سانی و عقابین عقاب کشیم پس ای شیر و شکار
 بران جلت و اگر گفت که در فضائی عزیز و سحرانی نسیج چاهای چون خرمای ملی ختم
 پرده و در شال کج و کفر و جود خلعت اند و در و فرو برد در دوزخ فرستی بختند و او را بگو
 و مع یاسم و دعوت بر ساطعی حاضر کردند و در آسای مادل طعام دران خاکها انباشتند
 و نوش روان نزدیک را بدست خود و بشیر زد و چون دل از طعام فارغ کرد و از چرخه
 لطیفه و ما انصر الامم عند الله العزیز الحکیم روی نمود و مال قضیه آن فاعیل غفلان
 حصید لکان لم تقن بالکس گرفت عثمان بکانب روم و استخلاص آن نواحی خضر
 گردانید و با لشکری که در غلال لایات فتح یک جمع بودند روان شد و سپاه روم را

منهزم کرد و قیصر را بگرفت و مال و خیر فراوان که فکر محاسب از غیر بلا حساب
 آن قاهر بود در خود دیوان آمد و وثیقت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار تیر از
 زر خالص و ده هزار تیر از درم قهر کشایی و پانصد زر دره جازیه و می بخیرت فرستد
 و خود در زر و دره ششم قطع باشد و چون این شرایط نامه باستشاد اجماع و سپاه موش شد
 خورشید بسبب اندفاع صلح و می که اول فصل برسان بود و در هر جهت که در دانه
 غیر دست صیاد او و لشکر را که در اتمام دشت بهاریت میاطله می نمود که داند و
 انشائی بن حال خبر تحاقب شد که لشکر قیاق بر در بند استیلا یافته اند و آن ولایت را
 بجای فرود کرده رای شامه سلب چنان دید که سخت شغل در بند از آن کرده و
 کند پس جمعی را که بحرب میاطله می نمودند و مسافری را قطع کرده باز خواند و عیال
 در بند ساخت و قیاق را باز در اتباع او دستاصل کرد و یکی را از دوجه سپاه بخت
 انبوه بران ولایت بکایت نصب کرد و در آن چند روز که مجال اوقات یافت
 حصنها ساخت و قطرباست و بر هر رای جمعی از رضایه نگاه بانی بکاشت هم
 در آن مدد و سیف اولی زن که از انبای ملک میرت بخیرت آمد و شرف تعیل
 بارگاه یافت و میرت را در تمام خضرع زمین فرسای کرد و در دفعه اییم بن سروق از

اسباط

اسباط ابرمد که با صیالی الغیل فریب استعانت کرد و استاد و لشکر نو و کشتن
 و املاک و در دست آمد و خزین و دفین و در عرض تاج و نیفا اقامه و غنائی یافت از
 دست تحلی رفت **ع** فان بخت ماکو لافکن خیر اکل **ف** در باب مرا که ایم از بخت
 توشیه و ان قلس او را با جایت بنزدول داشت و سپاهی رسید و بهد او و لشکر و ملک
 برین متخلص کرد و نید و یکی را مال طاق داین بخت که طاق نقش مندرسان آفاق از
 اعتساق و صف آن کنگ بود می چون بخت طاق نشستی و اجماع منین با نواع بود
 شین از لالی آیدار و یوایت شوار که چشم بینده از فروغ و تلا او آن خیر شدی بر سر
 نهاده می از رعایت محبت کردشت مهال نظر دمال و نبودی و سیلا و سیون در ملک
 در زمان او بود چنانکه فرمود دولت فی زمین الملک الحاد و لشکر و در در ولایت
 سعادت بخش و آتشهای نمان که کاپششش هزار سال بود و اعلی فرخت یکبار
 دوازده لشکر و از ایدان داین و افعاد یکی از شداد رفت و ات مبارک او علیه
 الصلوات اکمل این بنی نظم کرده است **ف** ان شب که رسید سوی دنیا از ششم شگست
 طاق کسری **ع** هم آتش تیر فارین شست **ع** هم آیت بجز سوده شدت **ع** از کنگار
 بروج ایدان و سواد شرفات آن کسری عظیم کبری راه یافت و طبع کاهن کرد

عصر مقتدی کند بود صاف فرمود و حال باز نمود گفت و چون این حادثه داشت بر
 ولادت رسول عربی از سیم قبله فریش و استیلا او بر ایشان و ملک است او بر
 سایر ابرام و بعد و هر کنگه که اتفاق بی از ملک فارس پادشاهی کند و با هر ملک اند
 ایشان منقطع شود آورد و اندک در عهد او تو آفریدی بر درویشی طایفه جز و در مشکلی
 و کافی طبع و طبع کرد و بفرمود تا هر دو زیادت که در روز چهارم و خفیه گفت محب از
 عدل پادشاه که بهای قهر جانی و قصاص لطیف انسانی فرمود و کرم و سلطان با
 بیجان کرد و در آن زمان و این سخن از روی حقیقت شنید با حلی تعزیت که نمی آید
 اقامت است و غیرت سباع از دون حیوانات پس بر کس که اقامت خیر و
 قابلیت انسان است و آنکه با شرافت شرف تو فرمایند شیطان و موقوف را در این معنی
 نیست **نظم** ملک کردی بدست آری و یوی از غاطری باز آری بی سبب
 آنکه مردم را در آن بی سخن رنگ بر او شرف دارد و اغلب محمود و صایای و سلطان
 و موافق سخنان او و شیر با یک است که صوار و عهد ناما و مقالات او و ملاحظه نمود
 و آنرا و شور خود ساقی و در این نکت و غرایب و که کاه و به آن فقط کرده است
 کتاب سیر الملوک بطور است **نظم** این در شاهوار از ان کجرا غریب است وین نعت

بایر

بایر از ان کجرا غریب است **نظم** یوم الرج النجوم و یوم النجم للصدید و یوم المیزان
 و یوم الشمس للنجوح و قال بناء السفله و اما بوا بوا المعالی الامور فادنا بوا بوا
 تذلیل لا شرف و قال لا تسقنی افضل الملوک عن ابی الوزیر و لا افضل النساء عن ابی
 و لا اگر امحیل عن السوط و لا اجد لایف عن الفضل و قال الحلیل مع قله المیزان
 من الکثیر مع عدم الدرع و چون پری در روی اثر کرده و جلش نزدیک آمد و پیچیدی
 بهر نر و او و ملک بوی سپرد **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان بهر چنین گفت
 نویر روان که ز نهار در دوش و او گوش بجان این سخن را می و او گوش که گوش
 تراوت جان و به ترا سعت در بهر روان و به مراد او که در نیک و او که
 مراد نیک را نیک و نیک بی بی تا بداند ام **نظم** که مردم بی تا توانسته ام ترا
 نام باید برود او کن **نظم** جازا بالانصاف آبا و کن و بعد از و ملک بر هر که پیچید
 بود و تفر شد و چون اگر این و را ق منطوی است بر شرح حکام خلق سلاطین و
 بر شرماد و صفات ملوک صلوب چنان نمود که بر ذکا نویر روان که با اتفاق
 اعدل سلاطین است بساط کلمات را که چون حوادث ایام آغاز و انجام دارد و در
 طی کردن تا برین مقدمه **نظم** که در وی و فی لایحاز فایده و لکرام من القلی

تصدیق در وقتی که گفته میزبان طیار شد و حرف خریف بطلوع سیل
 انحراف از جاده اعتدال بود اگر نظم استاد زرگر مهر کثافت و بازده افکند
 خرد و زرد گفته ترا و بیان از تعلیق و بیان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی
 این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد و بیرومی مرآت مکشوف کرده که خیال بر
 بر صفات آن لایح و نسیا علم اعم از انفعالات آن فایده نظم کرامت است کتاب
 جهان را باب زر نوشت این را سازا که خود قومی که بر کردون ریشد بر بزرگ
 کردون می نویسند و الله تعالی شیت اعدا نسیا امانه

الاداء و یعصم نفوسنا عن تفرق الاله

قد تم بحمد الله و حسن توفيقه

